مجله حوزه، شماره 153-154

**ريشه‏هاى خرافه و خرافه‏گرايى و راه‏هاى مبارزه با آنها**

**در گفت و گو با حجت الاسلام والمسلمين دكتر احمد احمدي**

جامعه، كشتى را مانَد، كشتى‏اى كه با سرنشينان بسيار، روزان و شبان، دل درياها و اقيانوسها را مى‏شكافد، امواج را درهم مى‏شكند و با طوفانهاى سخت و سهمگين و زير و زَبَر كننده در مى‏آويزد و به پيش مى‏رود، تا ساحل را در آغوش بگيرد.  
 در اين هنگامه‏ها، فراز و نشيبها، شكافتنها و پيش رفتنها، موج شكنيها و طوفان در آويزيها، اگر گروهى، دست به كار شوند تا آسيبى به كشتى برسانند، بى گمان حيات همه سرنشينان آن به خطر مى‏افتد.  
 جامعه‏اى كه تار و پود آن با آموزه‏هاى دينى تنيده شده و با دين در آميخته و عجين گرديده و مردمان‏اش، بر عرشه دين آرام و قرار گرفته و چشم به ساحل دوخته‏اند كه با درهم شكسته شدن امواج و از سرگذراندن طوفانها به آن دست يابند، با گسست هر تارى از تارهاى درهم تنيده آن، به بافت جامعه و به هم تنيدگى آن آسيب وارد مى‏آيد و يا اگر از توانايى و بُرّايى كشتى دين، كه مردم به آن اميد بسته‏اند، در برابر خيزش هول‏انگيز موجها و طوفانهاى بنيان برافكن كاسته شود، اميدها به يأس تبديل مى‏شود و ساحل از چشم اندازها دور و دورتر.  
 خُرافه‏ها، براى دين آسيب اند، آسيب بسيار ويران گر و خرد كننده، موريانه‏هايى كه به هرچه، هرچند سر به آسمان سوده، توانا و پهن پيكر، رخنه كنند، به زمين‏اش مى‏افكنند و تار و پودش را از هم مى‏درند.  
 خرافه‏ها، دين را از كارايى، برّايى، نجات بخشى، روح نوازى، معنويت گسترى، شادابى آفرينى و جامعه سازى ترازمند و قانون‏مند، مى‏اندازند و انسان باورمند به دين را به انزوا مى‏كشانند و از چرخه اجتماع و گردونه زندگى اجتماعى و نقش آفرينى در ساحَتهاى گوناگون باز مى‏دارند.  
 اينها و ده‏ها آسيب بنيان برانداز ديگر كه بخشى از آنها براى به افول كشاندن جامعه، ايجاد گسلهاى بسيار و از هم فروپاشى تمدنى، هر چند استوار و كهن، كافى است، وظيفه علماى دين را بَس سنگين مى‏كنند. چنان آوردگاه را نفس گير، پرهيمنه و دهشت‏انگيز مى‏كنند كه با آنى پلك روى پلك گذاردن ميدان‏داران و عرصه‏بانان جبهه حق و باطل ستيزان، همه چيز به سود دشمن جرّار رقم خواهد خورد.  
 خرافه سلاح برّايى است در دست دشمن و كسانى كه با دامن گسترى و طلايه‏دارى اسلام ناب، از اريكه به زير مى‏آيند. از اين روى از اين سلاح بهره مى‏برند تا از مشعل افروزى و رايَت افرازى اسلام ناب جلوگيرى كنند.  
 اينان، تلاش مى‏ورزند در برابر اين دين فطرى، بيدارگر، شورانگيز، دامنه مرداب خرافه‏ها را بگسترانند، تا بتوانند به حيات نكبت آلود و زالوصفتانه خود ادامه بدهند.  
 علماى راستين، آگاه، ناب انديش و سره از ناسره شناس، وظيفه دارند و رسالت‏شان ايجاب مى‏كند كه با پرتوگيرى از قرآن، اسوه قرار دادن رسول خدا(ص) و مطالعه دقيق و همه سويه سيره آن بزرگوار و ائمه اطهار(ع)، به روشن گرى بپردازند، زمينه‏هاى رويش خرافه را از بين ببرند، مجامع روايى را از دروغها و خرافه‏ها بپيرايند و نگذارند شيادانى به نام دين رهزنى كنند و دين باوران را به جاى فرود آوردن به چشمه‏ساران و بركه‏هاى زلال، به »سراب«ها بكشانند و هلاك‏شان سازند.  
 امروزه، ميدان براى تاخت و تاز و ميدان‏دارى خرافه سازان، خرافه گستران و تاريك انديشان، باز و بسيار گسترده شده است. نه كانونهاى علمى و دينى از گزند و زخم زدن پياپيوسته آنان در امان مانده‏اند و نه كوچه و بازار، مسجدها و محفلها و مجلسها و خانواده‏ها.  
 جارى شدن گنداب خرافه‏ها به مزرعه جامعه و به جام جان و سينه مردمان، و بازتاب آنها در رفتارهاى دينى و اجتماعى آنان، نشأت گرفته از غفلت، ناهشيارى، خواب زدگى و ناآگاهى كسانى بوده است كه بايد پلك فرو نمى‏هِشتند و بيدار مى‏ماندند و هشيارانه از هجوم سپاه شب به دروازه‏هاى شهر دين جلو مى‏گرفتند و غنودگان در شهر را مى‏آگاهاندند.  
 آن چه اكنون فراروى داريد نمايان گر برگهايى است از دغدغه‏هاى استاد خردگرا و روشن انديش حجةالاسلام‏والمسلمين آقاى دكتر احمد احمدى كه افزون بر بيان دل نگرانيها و نماياندن چهره زشت و تنفرانگيز خرافه وتاريكيهايى كه اين پديده در آسمان ديندارى پديد مى‏آورد، به ريشه‏ها مى‏پردازد و آنها را مى‏شناساند و جاهايى كه اين درخت زقّوم مى‏رويد و شاخ و برگ مى‏گستراند و به بار مى‏نشيند و ميوه تلخ و زهرآگين خود را به دامنها فرو مى‏ريزاند، نشان مى‏دهد و پَى شناسانه، رد پاى آن را در تاريخ، مجامع روايى شيعه و سنى و در لابه‏لاى تفاسير پى مى‏گيرد و نمونه‏هايى از افسانه‏ها، و سخنان سست و بى خردانه و خرافى را كه يهودان نفوذى و خيانت‏پيشه، به نام تفسير قرآن در ذيل آيات بين مسلمانان پراكنده‏اند، ارائه مى‏دهد و از جاعلان و دروغ‏پردازان نام مى‏برد كه خرافه‏ها و سخنان ياوه‏اى را از زبان ائمه(ع) به جويباران زلال معارف ناب اسلامى جارى ساخته‏اند.  
 آن گاه به جست و جوى راه‏هاى برون رفت از اين دالان و دهليز هزارتوى مى‏پردازد و از عالمان و حوزه‏هاى علميه مى‏خواهد كه بپاخيزند، راه را روشن كنند، چراغ راه شوند و ايتام آل محمد(ص) را راه نمايند و آنان را از حيرانى، سرگردانى و درماندگى برهانند.  
 حوزه  
   
**بسم اللّه الرحمن الرحيم. از اين‏كه لطف كرديد و اين فرصت را در اختيار ما گذاشتيد، سپاسگزاريم.** موضوع سخن »خرافه« است. پديده‏اى كه مصلحان، اهل فكر، اسلام‏شناسان روشن انديش را در ادوار گوناگون، به خود مشغول كرده و با دغدغه‏مندى و نگرانى، هركدام به گونه‏اى در پى آن بوده‏اند كه چگونه و با چه روشها و راهكارهايى از ويران‏گريهاى آن بكاهند و از گسترش آن جلوگيرى كنند.   
 به نظر حضرت‏عالى »خرافه« چگونه و از چه مجرايى به حوزه دين، متون روايى و تفسيرى و جامعه دينى راه يافته است.   
 استاد: بسم اللّه الرحمن الرحيم. الحمدللّه رب العالمين والصّلوة والسلام على رسول اللّه(ص) و آله الطاهرين. اين جانب، سپاسگزارم از شما آقايان كه اين فرصت را پيش آورديد تا همچون گذشته، در حدّ بضاعت مزجاة، از طريق اين مجله، با طلاب بزرگوار و فضلاى محترم سخن بگويم.   
 در اين‏جا، لازم مى‏دانم اين نكته را يادآور شوم كه: مجله حوزه، مايه حيثيت و آبروى حوزه است. يعنى زبانِ خوبى است براى حوزه.   
 البته، طرح مباحث فلسفى، كلامى، تفسير و امثال اينها، جاى خودشان را دارند، اما آن‏چه مجله حوزه مطرح مى‏كند و به آگاهى فضلا و طلاب و خوانندگان مى‏رساند، يعنى يك سلسله مسائل سودمند عملى، تاريخى، علمى، اخلاقى، سرگذشتها، ارائه گزارش از زندگانى مردان بزرگ و طرح انديشه‏ها و ديدگاه‏هاى آنان در مقوله‏هاى گوناگون، بسيار مفيد و در رشد و تعالى طلاب اثرگذار است.   
 خداوند، به شما گردانندگان اين مجله توفيق بدهد.   
 در سالها پيش دوستان مجله تشريف آوردند و با بنده درباره مسائل حوزه و آن‏چه براى حوزه‏ها در روزگار جديد لازم است و دانشهايى كه طلاب بايد آنها را فرا بگيرند، گفت‏وگويى انجام گرفت و ظاهراً در شماره سى و دو مجله به چاپ رسيد.   
 اما درباره موضوع اين گفت‏وگو كه »خرافه« باشد، مى‏توان از زاويه‏هاى گوناگون سخن گفت.   
 »خرافه«، يك كلمه عربى است. عربها هروقت مى‏خواستند داستانى و يا مطلبى را بگويند بى‏ارزش، بى‏بُن و بنياد است، مى‏گفتند: خرافه، يا خرافات است.   
 درباره زنده شدنِ پس از مرگ، گروهى از عربهاى جاهلى مى‏گفتند: حديث خرافه.   
 حيوة ثم موت ثم نشر   
 حديثُ خرافَةٍٍ يا اُمَّ عمرو1   
 زندگى و آن‏گاه مرگ و ديگر باره زندگى؛ داستانى خرافى است اى امّ عمرو.   
 يكى از مشكلاتى كه اسلام از اول ظهور، با آن روبه‏رو بوده و اكنون نيز روبه‏روست، پديده خرافات است و راه يافتن آنها به حوزه دين.   
 از آن آغاز، دستهايى به كار افتادند، تا با جعل روايات، جعل تاريخ و تاريخ‏سازى، يك سلسله حقايق مستندِ اساسى را به سمت مسائل بى‏اصل و اساس و خرافى بكشانند. يكى از صهيونيستها، چندى قبل گفته بود:   
 »ما يهوديها، از آن اول حساب كرديم كه چگونه با دين اسلام مبارزه كنيم. از اين روى، از همان اوائل، كسانى چون وهب بن مُنَبِه، كعب الاحبار و چند نفر ديگر از يهوديها را در صف مسلمانان وارد ساختيم، تا مسائل اسلامى را بيالايند، آغشته كنند. «   
 بله، همين‏طور است. چندتن از علماى يهود، با اظهار اسلام، به ميان مسلمانان راه يافتند و دست به جعل زدند و به داستان‏سرايى و افسانه‏گويى پرداختند و حتى به تفسير آيات براى مردم روى آوردند. در غالب تفاسير، جعليات و افسانه‏پردازيهاى آنان را مى‏توان ديد.   
 از جمله اينان، كعب الاحبار است كه در ذيل آيه شريفه »ارم ذات العماد« از سوره فجر، افسانه بهشت شدّاد را ساخته است.   
 روزى معاويه، از كعب الاحبار مى‏خواهد درباره »ارم ذات العماد« سخن بگويد. مى‏گويد: »ارم ذات العماد« همان بهشت شدّاد است كه كاخهايى از زر داشت و ستونهاى آنها از زبرجد و ياقوت بود، نهرهايى از شير و عسل در آن جارى بود. مردى در زمان تو كه قيافه‏اى چنين و چنان دارد، به آن بهشت وارد مى‏شود و چيزهايى از آن برمى‏دارد.   
 در اين هنگام چشم كعب الاحبار به عبداللّه بن قلابه، كه در مجلس معاويه نشسته بوده مى‏افتد، مى‏گويد: آن‏كه آن‏جا نشسته، بى‏گمان همان مردى است كه بهشت شداد را ديده است.2   
 البته در مقابل تفاسيرى كه افسانه‏پردازيهاى كعب الاحبار را درباره بهشت شدّاد، در ذيل اين آيه شريفه نقل كرده‏اند، كسانى چون علاّمه طباطبايى گفته‏اند: اين آيه ربطى به بهشت شدّاد ندارد.   
 يا به داستان حضرت يوسف(ع) در پاره‏اى از تفاسير بنگريد، ببينيد با اين داستان، خرافه‏گويان و افسانه‏پردازان و دستهاى مرموز چه كرده‏اند. داستانى كه خداوند درباره آن مى‏فرمايد:   
 »نحن نقصّ عليك احسن القَصص بما اوحينا اليك هذا القرآن وان كنت من قبله لَمِن الغافلين. «3   
 ما با اين قرآن كه بر تو وحى كرده‏ايم، بهترين ماجراپردازى را برتو باز مى‏گوييم، هر آينه تو پيش از آن، از ناآگاهان بودى.   
 به حضرت يوسف(ع) پيامبر خدا، اين راويان يهودى نسبتهاى زشت و ناروا داده و شمارى از مفسران، از جمله طبرى آنها را نقل كرده‏اند.4   
 يا درباره حضرت داود(ع) ببينيد چه سخنان سخيف و اراجيفى به هم بافته‏اند كه انسان شرم‏اش مى‏آيد. آن بزرگوارى كه خداوند درباره او مى‏فرمايد:   
 »يا داود انّا جعلناك خليفة فى الارض فاحكم بين النّاس بالحق.«5   
 اى داود، ما تو را در روى زمين جانشين نهاديم، پس در ميان مردمان، داورى به داد كن.   
 اين دروغ‏پردازان و حديث‏سازان يهودى، اين‏گونه به تخريب چهره داود پرداخته‏اند:   
 »داود به پشت‏بام عبادت‏گاه خود رفت، از آن‏جا زنى را ديد بسيار زيبا، كه در حالِ شست‏وشوى خود بود. پرس‏وجو كرد دريافت زنِ يك فرد لشكرى به نامِ »اوريا«ست. به فرمانده او دستور داد او را به جنگ بفرستد. فرمانده لشكر چنين كرد. »اوريا« را به جنگ با دشمن فرستاد و او در آن جنگ شركت جست و كشته شد و پس از مدتى داود با زن وى ازدواج كرد.«6   
 يا حضرت نوح(ع) كه از پيامبران بزرگ الهى است و داراى جايگاهِ والا در نزد خداوند، اما در تورات و در روايات و افسانه‏هاى دروغين دروغ‏پردازان يهود، و يهوديان و مسيحيان تازه مسلمان و نفوذى در حوزه اسلامى، از اين جايگاه فرو آورده مى‏شود و بى‏باكانه به همسر وى تهمت زده مى‏شود و فرزندش نامشروع قلمداد مى‏گردد.7   
 يا درباره حضرت لوط گفته‏اند: با دو دخترش آميزش كرده است.8 معاذ اللّه.   
 بسيارى از اينها را يهوديان به تفاسير ما وارد كرده‏اند. در خود تورات، اين سخنان نابخردانه و سخيف وجود دارد. توراتِ تحريف شده، واقعاً كتاب رسوايى است. اين كتاب براى آموزش فسق و فجور، بهترين وسيله است. دستهايى در كار بوده كه فسق و فجور را در بين مردم رواج بدهند. دروغ‏پردازان در دوره اسلامى، چون نتوانستند در خود آيات دست ببرند، در ذيل آيات گوناگون، افسانه‏هايى ساختند. تفسيرهايى ارائه كردند و افراد ساده‏لوح و خرافى، آنها را به تفاسير وارد كردند و گرفتاريهايى به وجود آوردند و مسائل خرافى و غيرواقعى را در كنار وَحى زلال آسمانى قرار دادند.   
 اين جريان، يعنى جريانِ راويان نفوذى و منافق، كه براى بد جلوه دادنِ چهره اسلام، به جعل روايات و داستان‏سرايى مى‏پرداختند، بلايى بوده كه دامن‏گير اسلام شده است.   
 از دست اين افراد بى‏اعتقاد و دشمن اديان الهى، تورات و دين يهود، انجيل و مسيحيت، در امان نمانده‏اند. پيش از اسلام، دين يهود و كتابِ آسمانى آن و دين مسيح و كتاب آسمانى آن را با خرافات آلودند. اين حقايق، به عنوان وحى الهى بر زبان رسول خدا(ص) جارى شده است.9   
 اسلام، از آن آغاز، گرفتار يهوديانى بوده كه با ابراز اسلام و مسلمان‏خواندن خود، روايت جعل مى‏كردند و خرافات تورات و نوشته‏هاى وابسته به تورات را در بين مسلمانان مى‏پراكندند. از اين روى رسول خدا(ص) نگرانى خود را از اينان نسبت به آسيب رساندن به دين و قرآن اين‏گونه اعلام مى‏فرمايد:   
 »من بر اين كتاب و بر اين دين، از يهود نگرانم. «10   
 بعدها، ابن ابى العوجا11 پيدا شد و از راه جعل روايات، به مبارزه با اسلام برخاست. او در وقت اعدامش گفت:   
 »من چهار هزار حديث جعل كرده و در ميان شما پراكنده‏ام. احاديثى كه حلال شما را حرام مى‏كند و حرام شما را حلال مى‏كند. «   
 يا ابوالخطاب [محمدبن ابى زينب]12، مغيرة بن سعيد، 13 كه حديث جعل مى‏كردند. در واقع خرافه مى‏ساختند و به ائمه اطهار(ع) نسبت مى‏دادند و از زبان ائمه دروغهايى را مى‏پراكندند. امام صادق(ع) مى‏فرمايد:   
 »خدا لعنت كند مغيرة بن سعيد را. او عمداً بر پدرم دروغ مى‏بست و مخفيانه در كتب اصحاب پدرم، كفر و زندقه وارد مى‏ساخت. «14   
 پس روشن شد كه دستهايى در كار بوده كه دين را به يك سلسله مسائل غيرواقعى و خرافى آلوده كنند.   
 اما در اين شكى نيست و حقيقت اين است كه ما در دين‏مان با يك سلسله مسائل »فراحسّى« سر و كار داريم و روبه‏رو هستيم. يعنى يك چيزى است كه از بالا مى‏آيد، اين يك تجربه معمولى نيست. در اصل، شأن و ماهيت حقايق غيبى اين است كه از بالا مى‏آيند و غيب نورى است كه از عالم بالا بر اين عالم و سينه شمارى از مردان پاك مى‏تابد.   
 آدميان، كم و بيش با اين غيب سر و كار داشته‏اند، امدادهايى از غيب به آنان رسيده است.   
 كربلايى كاظم ساروقى (كريمى) از آن مردان پاكى به شمار مى‏آيد كه در روزگار ما، خداوند از عالم بالا، از عالم غيب، قرآن را بر قلب‏اش جارى ساخته بود.15 رؤياهاى صادقه‏اى كه در زندگى افراد به حقيقت پيوسته، حقايقى كه بر آنان روشن شده، دعاهايى كه مستجاب گرديده و خيلى امور ديگرى كه از غيب نزول يافته و در زندگيها اثر گذارده‏اند.   
 اين حقيقت را نمى‏توان انكار كرد. ارتباط با ماوراى طبيعت براى اشخاص جاذبه دارد و افراد از راه‏هاى گوناگون مى‏توانند به اين سمت بروند و در اين عرصه، از آن‏جا كه راه تجربه، دريافت و مشاهده حسى براى همگان باز نيست، به آسانى كسانى مى‏توانند در آن مداخله و وانمود كنند با غيب در ارتباط هستند.   
 به عبارت ديگر، چون حقايق غيبى و مددهاى غيبى وجود دارد و نمى‏توان امور غيبى را كه به وقوع مى‏پيوندند، با تجربه محك زد، راه مداخله در آنها فراوان است. كسانى مى‏توانند جور به جور چيزهاى خرافى در كنار اينها وارد زندگيها و جامعه بكنند. و اين‏گونه خرافه‏ها كه در سايه حقيقت، رشد مى‏كنند، براى مردم قابل تحقيق نيستند و مردم نمى‏توانند مرز بين حقيقت و خرافه را به روشنى بازشناسند.   
 در كنار حقيقت، اباطيل، يك سلسله مسائل خرافى و جعلى راه مى‏افتد كه به آسانى نمى‏توان آنها را كنترل كرد و به مردم سمت و سو داد و آنان را از گرد اين گونه مسائل پراكند.   
 پس ريشه خرافه‏ها، از يك طرف بر ساخته‏هاى يهوديها و امثال آنهاست، آنان كه به حوزه اسلام نفوذ كرده و به جعل و افسانه‏بافى پرداخته‏اند؛ و از يك طرف، آن چيزهايى است كه در كنار حقيقت غيب، به ميان مردم راه يافته‏اند.   
 اين باور مردم به غيب، زمينه بسيار جذابى بوده كه كسانى افسانه‏پردازى بكنند و خرافه‏ها را رواج بدهند.   
   
 حوزه: از سخنان حضرت عالى به دست مى‏آيد كه در مواردى، مرز حقيقت و خرافه، روشن نيست و شايد همين ناروشنى مرز حقيقت و خرافه، سبب رشد خرافه گرديده باشد و زمينه‏اى براى ميان‏دارى افسانه پردازان و خرافه‏سازان. به نظر حضرت‏عالى، علما و حوزه‏هاى علميه در اين عرصه چگونه مى‏توانند نقش بيافرينند و مرز حقيقت و خرافه را روشن سازند، تا زمينه‏هاى مناسب براى رويارويى با خرافه مهيا شود.   
 استاد: در گام نخست بايد دريافت كه هر خرافه‏اى در پيرامون چه حقيقتى ساخته شده است. مثلاً خرافه بهشت شدّاد، در پيرامون آيه شريفه:   
 »ارم ذات العماد التى لم يخلق مثلها فى البلاد«   
 ساخته شده است. در اين‏جا پژوهش‏گر و محقق قرآنى بايد به بررسى بپردازد كه آيا بهشت شدّاد با »ارم ذات العماد« قابل تطبيق است، يا خير هيچ‏گونه تطابقى نمى‏تواند وجود داشته باشد. همان‏گونه كه علاّمه طباطبايى(ره) و برخى از پژوهش‏گران و مفسران انجام داده و گفته‏اند: بين آيه شريفه »ارم ذات العماد« با بهشت شدّاد هيچ‏گونه هماهنگى و ربطى وجود ندارد.   
 يا در كنار آيه شريفه سوره يوسف(ع) كه مى‏فرمايد:   
 »ولقد همّت به وهمّ بها لولا ان رأى برهان ربّه«   
 خرافه ساخته‏اند كه بله حضرت يوسف(ع) قصد آميزش با زليخا را داشت و حتّى -معاذاللّه به مقدّسات آن نزديك مى‏شد كه ديد پدرش حضرت يعقوب، دندان قروچه مى‏كند كه دست بدار و چنين نكن.   
 بنابراين، اين كار محقق است كه حقيقت داستان يوسف را از اين پيرايه‏ها بپيرايد و به بررسى بپردازد و ريشه اين خرافه را دربياورد و سازندگان اين خرافه را شناسايى كند و بشناساند و از انگيزه آنان اطلاع يابد و به اطلاع ديگران برساند و بگويد كه حرف اين راويان به اين دليل، قابل اعتماد نيست و حقيقت امر و آيه شريفه با آن‏چه خرافه‏سازان ساخته‏اند، هيچ تطابقى ندارد.   
 و نيز گروه‏هايى بايد باشند تا از آن‏چه كه امروزه روى مى‏دهد از شفا گرفتن افراد، استجابت دعاها، كرامتهاى ائمه(ع)، بويژه امام رضا(ع) كه بسيارى از مردم ما از كرامات آن حضرت بهره‏مند مى‏شوند، به طور دقيق گزارش تهيه كنند. خود شخصى كه ادعا مى‏كند شفا گرفته، كرامت ائمه و امام رضا(ع) شامل حالش شده، شناسايى شود، اصل و نسب، جنسيت، محل تولد، سال تولد، محل سكونت او، از زبان خود او، ثبت شود و سخنان او درباره زمان، مكان و چگونگى مورد توجه قرار گرفتن از سوى امام، در خواب و يا بيدارى ضبط گردد. از كسانى كه او را مى‏شناسند درباره بيمارى و گرفتاريهاى او، و سپس بهبود يافتن و برطرف شدن گرفتاريهايش پرس‏وجو بشود كه آيا چنين رويدادى صحت دارد يا خير. تمام تحقيقات، به رؤيت خود فرد برسد، اگر قبول و تأييد كرد و گروه هم از پس بررسيها، تشخيص داد كه فرد راست مى‏گويد، نتيجه تحقيقات و گزارش خود را به صورت كتاب منتشر كند، تا هم ديگر مؤمنان از آن بهره‏مند شوند و هم جلوى سوء استفاده‏ها و دروغ‏پردازيها و خرافه‏سازيها گرفته شود. خود من، هفده - هجده مورد از كرامتهاى امام رضا(ع) را كه مرحوم آيت‏اللّه حاج شيخ مرتضى حائرى از زبان ديگران شنيده و با نام و مشخصات آنان و چگونگى وقوع كرامت يادداشت و جمع‏آورى كرده بودند، يادداشت كرده‏ام. البته ايشان كرامتهاى بسيارى را به عربى در آخر كتاب عيون اخبار الرضا، به خط خودشان يادداشت كرده بودند كه من فقط شمارى از آنها را ضبط كردم.   
 پس از يكى از راه‏هاى شناخت اين كه حرف و رويدادى، راست است و يا دروغ، اين است كه بايد منشأ حرف را پيدا كرد و حرف را دقيق ضبط كرد. در اين صورت است كه روشن مى‏شود چه چيزهايى ساختگى است و چه چيزى حقيقت است. والاّ افراد فراوان مى‏سازند و از هيچ، مى‏توانند همه چيز بسازند.   
   
 حوزه: آن‏چه حضرت عالى از خرافه نشان داديد و راه مبارزه و مهار آنها را فراروى اهل انديشه و دغدغه گذارديد، موردهايى را دربر مى‏گيرد كه حقيقتى وجود دارد، ارتباطى با ماوراى طبيعت هست، الهامها، اشراقها و كرامتهايى زندگى مردان بزرگ و با تقوايى را در هاله خود گرفته‏اند، برقى از غيب درخشيده، اما در پيرامون آنها و در كنار آن درخششها و نورانيتها، خرافه‏هايى ساخته شده و مى‏شود. افسانه‏هايى گفته شده و رواج مى‏يابد كه هيچ هماهنگى و سازگارى با آن برقها و درخششهاى غيبى و ماورايى ندارند و همه چيز را مى‏آلايند و تاريكى را مى‏گسترانند. ولى، افزون بر اينها، يك سرى خرافه‏هايى در اين‏جا و آن‏جا و در گوشه و كنار و در شهر و روستا و بين روستاييان، عشاير و كوچ‏نشينان مى‏بينيم كه در كنار و پيرامون حقيقتى رشد و نمو نكرده و ساخته و پرداخته نشده‏اند و بسيار خطرناك و مايه عقب‏ماندگى فرد و جامعه مى‏شوند و پاره‏اى از آنها هم مربوط به اقليم و سرزمين خاصى نيستند و در همه‏جا، البته با شكلهاى گوناگون، ديده مى‏شوند. به نظر حضرت‏عالى اينها را چگونه بايد شناسايى كرد و آماج قرار دارد و مردم را از اين غل و زنجيرها رهايى بخشيد.   
 استاد: بله، يك رشته خرافه‏ها وجود دارد كه ربطى به امور غيبى ندارند و در پيرامون و كنار آنها ساخته نشده‏اند، مانند »تطير« كه در بين عربها بوده و بعدها در بين ما هم رواج يافته است: در ميان عربها اين چنين مرسوم بوده كه هرگاه كسى قصد سفر داشته است، در هنگام بيرون رفتن از منزل و يا ابتداى سفر، اگر پرنده‏اى از سمت راست به سمت چپ وى مى‏پريده و به پرواز درمى‏آمده، شوم انگاشته مى‏شده و مسافر از سفر خوددارى مى‏كرده است. يا اگر آهويى از سمت راست، به سمت چپ وى حركت مى‏كرد، ناميمون انگاشته مى‏شوند و مسافر به خانه‏اش برمى‏گشت.   
 در روستاها ديده‏ام كه اگر كلاغى به سوى كسى به پرواز درمى‏آمد و در جهت صورت او قرار مى‏گرفت و قارقار مى‏كرد، اين‏گونه انگاشته مى‏شد كه به زودى خبر ناگوارى به او مى‏رسد. تطير و فال بد زدن در امّتهاى پيشين هم سابقه داشته است. آيه شريفه ذيل بيان‏گر اين معناست:   
 »وما علينا الاّ البلاغ المبين. قالوا انا تطيّرنا بكم لئن لم تنتهوا لنرجمنَّكم وليمسّنّكم منا عذاب اليم.   
 قالوا طائركم معكم أئن ذكِّرتم بل انتم قوم مسرفون. «16   
 (آن) پيامبران گفتند: ما جز ابلاغ آشكار، چيزى بر عهده نداريم.   
 آنان گفتند: ما به وجود شما فال بد زده‏ايم. اگر از دعاوى خود دست برنداريد، شما را سنگسار مى‏كنيم و عذاب دردناكى از ما به شما خواهد رسيد.   
 پيامبران در پاسخ آنان گفتند: فال بدِ شما با خود شماست، اگر متذكر شويد. بلكه شما مردمى اسراف كننده‏ايد.   
 حتى در درمان بيماريها، انسان چيزهايى شگفتى وجود داشت. به ياد دارم كه در روستا يك بچه دو - سه ساله‏اى از نزديكان من بيمار شده بود. پيرزنى را آوردند كه بيمارى او را درمان كند. پيرزن، يك مقدار آرد خواست. براى او آرد آوردند. او آرد را برداشت و اورادى را بر آن خواند. سپس از آرد برداشت و به ديوار زد و اورادى را هم به همان زبان محلّى به هنگام زدن آرد به ديوار مى‏خواند. اين كار را چندين و چند بار تكرار كرد.   
 مى‏گفت: جن توى پوست بچه رفته، من بايد با اين كار و تكرار آن، جن را از زير پوست بچه دربياورم.   
 بچه خيلى تب داشت و اين پيرزن و اطرافيان مى‏انگاشتند كه با اين كار، تب بچه فرو مى‏نشيند!   
 در همان روستاى خودمان، فردى بود كه صرع داشت. وقتى كه او دچار صرع مى‏شد و غش مى‏كرد و مى‏افتاد، افراد مى‏انگاشتند او را جن گرفته است. خيلى وحشت مى‏كردند و سريع دور او را خط مى‏كشيدند، به اين پندار كه با اين كار جن از بدن او بيرون برود.   
 در تاريخ آمده است كه در قرون وسطى، با بيماران به گونه‏اى وحشتناك رفتار مى‏كرده‏اند. از جمله كسى را كه دچار صرع مى‏شده، كشيشان به سراغش مى‏آمده‏اند و شديداً او را كتك مى‏زده‏اند تا جن از بدنش بيرون رود. زيرا آنان مى‏پنداشته‏اند: كسانى كه دچار صرع مى‏شوند، بدين خاطر است كه جن به بدن آنان وارد شده است و اين افراد وقتى بهبود مى‏يابند كه جن از بدن آنان بيرون رود. و جن هم با كتك زدن بيمار، از بدن او بيرون مى‏رود!   
 براى ريشه‏كن كردن اين خرافه‏ها، ابتدا بايد انواع و اقسام اين‏گونه رفتارها، از شهرها و روستاها، جمع‏آورى و مدون شود. در كجاها بيش‏تر و در كجاها كم‏تر است. آيا آن‏چه در روستاى ما اتفاق مى‏افتد، در ديگر روستاها و شهرهاى دور و نزديك هم اتفاق مى‏افتد. به همان شكل و يا به اشكال ديگر و... .   
 وقتى اين اطلاعات به دست آمد و رفتارها و پندارهاى خرافى هر منطقه به درستى شناسايى شد، آن‏گاه بايد كار ريشه‏يابى انجام بگيرد كه چرا در بعضى از مناطق، شهرها و روستاها، پاره‏اى از خرافه‏ها بيش‏تر و در بعضى مناطق، پاره‏اى از خرافه‏ها كم‏تر است. چرا در شمال كشور، در دل جنگلهاى انبوه، يك رشته خرافه‏ها بيش‏تر است و در مناطق گرمسير، مانند خوزستان و دريا و كوير، يك رشته ديگر.   
 روى هر منطقه‏اى به طور خاص، از ابعاد گوناگون كار بشود. سپس به فراخور هر منطقه‏اى كار فرهنگى انجام بگيرد. به مردم گفته شود: اينها با اسلام، كه يك دين حكيمانه است، نمى‏سازند. مدام بايد روى خرافه‏زدايى كار بشود. حوزه‏هاى علميه، مبلغان، نويسندگان، راديو و تلويزيون و جرايد، تك تك موارد خرافى را به مردم بگويند و آنان را از اين‏كه اين سنخ مسائل را وارد زندگى‏شان كنند، پرهيز دهند.   
 براساس كار جامعه‏شناسى دقيق، بايد درمان انجام بگيرد. اگر تك تك رفتارها و پندارهاى خرافى، در مناطق گوناگون شناسايى نشوند، نمى‏توان براى ريشه‏كنى خرافه‏ها كارى انجام داد.   
   
 حوزه: پاره‏اى از حقايق را كه در پيرامون آنها خرافه‏هايى رشد كرده و جولان‏گرى مى‏كنند، شايد بشود با روشن‏گرى و تبيين دقيق و درست از لابه‏لاى خرافه‏ها به درآورد و مردم را با آنها آشنا ساخت. اما در پاره‏اى از حقايق، خرافه‏ها چنان گردوغبار انگيخته و فضا را آلوده‏اند كه به نظر مى‏رسد تنها با روشن‏گرى ممكن نباشد حقايق را از دل تاريكيها به در آورد. از جمله آن حقايق، حماسه بزرگ كربلا و مسأله مهدويت است، كه چنان گسترده در پيرامون آنها خرافه‏هايى ساخته و رواج داده‏اند كه بازشناسى راه درست از نادرست، براى بسيارى ناممكن شده است. به نظر حضرت‏عالى در اين گونه موارد چه بايد كرد.   
 استاد: چندين كار را بايد همزمان انجام داد:   
 1. جلوگيرى از مدّاحان خرافه‏گو و خرافه‏پراكن. روضه‏خوانها و مدّاحان بى‏سواد، نقش مهمى در آلوده كردن حماسه بزرگ كربلا و مسأله مهدويت به خرافه‏ها داشته‏اند و دارند. تا با اينها برخورد نشود، از دامنه خرافه‏هاى پيرامون اين دو موضوع مورد توجه و مقدس كاسته نخواهد شد.   
 من هرچند يك‏بار، با اين‏گونه مدّاحان برخورد مى‏كنم. در مجالس روضه‏اى كه شركت مى‏كنم، گاه مى‏بينم مداحى سخنان سخيف، خرافى، دروغ و نابخردانه‏اى بر زبان جارى مى‏سازد.   
 در مجلسى به يكى از مدّاحان گفتم: اينها چه بود كه گفتى؟ از كجا اين حرفها را مى‏گوييد؟   
 گفت: سر مدّاح‏مان اينها را به ما ياد داده است.   
 گفتم: سر مدّاح‏تان از كجا مى‏گويد؟   
 گفت: او گفته است، ديگر. او كه خلاف نمى‏گويد!   
 بسيارى از مسائلى كه پيرامون واقعه عاشورا پديد آمده است، در اثر همين خرافه‏پردازيهاى افراد بى‏سواد و بى‏اطلاع به نام مدّاح است.   
 من بارها پيش آمده به اين‏گونه افراد گفته‏ام:   
 »آقا تو مدّاحى، تو را به مقتل خواندن چى؟ «   
 واللّه من كه عربى بلد هستم، وقتى مى‏خواهم در شب و روز عاشورا و يا ايّام وفات ده دقيقه مقتل بخوانم، كتاب را مى‏گيرم جلويم و عربى مى‏خوانم و ترجمه مى‏كنم. مثلاً مقتل مقرّم، يا لهوف سيد بن‏طاوس و يا بحار علامه مجلسى را برمى‏دارم و براى مردم مى‏خوانم، مردم گريه مى‏كنند، خودم هم گريه مى‏كنم. يا منتهى ال‏آمال شيخ عباس قمى را مى‏گيرم جلويم و از روى آن، فارسى، براى مردم روضه مى‏خوانم. چون واقعاً مى‏ترسم دروغ بگويم. روضه مستحب است، دروغ گفتن گناه و حرام.   
 2. ادامه كار بزرگ مرحوم ميرزاحسين نورى و شهيد مرتضى مطهرى. محدث نورى با نگارش كتاب لؤلؤ و مرجان و شهيد مرتضى مطهرى با نگارش كتاب حماسه حسينى گامهاى بزرگى در روشن كردن مسائل برداشتند و تحريفها و دروغها را نشان دادند.   
 امروزه بايد مورخان ابعاد قضيه را روشن كنند. بسيارى از اين مداحان نمى‏دانند و اطلاع ندارند. من حتى سالها پيش در شوراى انقلاب فرهنگى پيشنهاد كردم: اين مداحان را دعوت كنيم و به آنان بگوييم اين حرفهايى كه مى‏زنيد، درست نيست. بعضى از اينان مى‏پذيرند. من خودم تجربه كرده‏ام. يك وقتى يكى از اين مدّاحان در مجلسى يك بيت شعرى خواند بسيار اغراق‏آميز. بعد از مجلس به او گفتم: اين چه بود كه خواندى؟   
 يك سال بعد مرا ديد، گفت:   
 »خدا به شما خير بدهد. من خواندن اين‏گونه اشعار را ترك كرده‏ام. ديگر نه گفته‏ام و نه خواهم گفت. «   
 3. پالاييدن متون تاريخى و روايى از خرافات، سخنان سست و نابخردانه. در منابع اهل سنت و ما شيعيان، روايتهايى هست كه بى‏گمان خرافه‏اند. اگر اين منابع از اين خرافه‏ها پاك نشوند، هميشه اين نگرانى وجود دارد كه خرافه‏هاى راه يافته به منابع، به جامعه و مجالس و محافل راه يابند.   
 روايت كرده‏اند:   
 »رسول خدا(ص) خرى داشت كه سوارش مى‏شد، يك روز آن خر به حضرت گفت: مى‏دانى جدّ من كيه؟   
 من از نسل آن خرى هستم كه حضرت عيسى(ع) سوارش مى‏شد.«17   
 در بحارالانوار، مسائل خرافى بسيارى ديده مى‏شود. درباره ابن ملجم به بحار بنگريد، درخواهيد يافت چقدر مسائل خرافى مطرح شده است.   
 البته بناى علامه مجلسى بر اين نبوده كه فقط روايات درست را نقل كند، هدف او اين بوده كه همه روايات را نقل بكند و اين امانتدارى بسيار خوبى است اما وظيفه حوزه‏ها، عالمان و حوزويان اين است كه پس از جداسازى خرافى از غيرخرافى، درست از نادرست، اينها را در اختيار مردم بگذارند و براى مردم نقل بكنند. نه آن‏كه هر آن‏چه مرحوم علامه در بحار گردآورده، براى مردم نقل بشود.   
 حوزه‏ها بايد در سطح بسيار گسترده و برنامه‏ريزى شده‏تر، همان كارى را انجام بدهند و دنبال كنند كه مرحوم علامه سيدمرتضى عسكرى انجام داد. ايشان با نگارش آثارى چون عبداللّه بن سبا، صد و پنجاه صحابى ساختگى و غيره، گام بزرگى در پاك‏سازى كتابهاى روايى از روايات ساختگى و خرافى اين راويان ساختگى برداشت.   
 4. تدوين و ارائه مقتل درست: روضه‏خوانها و مدّاحان بى‏سواد، در مراسم و مجالس عزادارى، شروع مى‏كنند به مقتل خواندن، هيچ چيز باقى نمى‏گذارند. براى اين‏كه از مردم گريه بگيرند - و تا نگيرند دست برنمى‏دارند هرچه دلشان مى‏خواهد مى‏گويند. اينها هزاران دروغ در كنار اين حادثه فخيم و سراسر حماسه، درس، ادب، شجاعت و دين، درست كرده‏اند:   
 از ذليل كردن اهل‏بيت، افسانه‏پردازى، مانند: عروسى قاسم بن حسن،18 آمدن اميرالمؤمنين(ع) در قالب شير به صحراى كربلا،19 يا گريه‏ها، ناله‏ها و مويه‏هاى زنى در صحراى كربلا كه بعدها فهميدند فاطمه زهرا(س) بوده است! تا ده‏ها افسانه ديگر.   
 علما بايد مقاتل را حفظ بكنند و نگذارند هر سخن سخيف و خرافه‏اى به مقاتل راه بيابد و به نام مقتل خوانى به خورد مردم داده شود.   
 علما بايد مقاتل صحيح داشته باشند و ارائه بدهند و نگذارند عده‏اى حرفه‏اى دكان باز كنند و به نام مقتل‏خوانى، مجموعه‏اى از خرافات و سخنانى كه حق و باطل در آنها به هم آميخته، در ميان مردم بپراكنند.   
   
 حوزه: مهدويت امروز در شعاعى بسيار گسترده مطرح شده و علاقه‏مندان در پى آن هستند كه با حقايق اين موضوع حياتى آشنا شوند؛ اما متأسفانه در برابر اين تشنگى، آن‏چه به آنان نمايانده مى‏شود و به سوى آن سوق داده مى‏شوند، نه آب كه سراب است و ادعاهاى دروغين و خرافه‏هاى بسيار. به نظر حضرت عالى مى‏بايست در برابر اين موج خرافه‏پراكنى در ساحت اين مسأله مقدس وحياتى چه كرد و چه راه‏هايى را در پيش گرفت؟   
 استاد: براى ريشه‏كن سازى و يا كم كردن اين گونه خرافه‏ها و ادعاهاى دروغين، به نظر من بايد چند كار مهم انجام داد:   
 1. آگاه كردن مردم. در گذشته اين‏گونه فكر مى‏كردند كه ظهور آقا بسيار نزديك است و بعضى وقت هم تعيين مى‏كردند. كم و بيش اين فكر در روزگار ما نيز رواج يافته است. براى مردم بايد روايات خوانده شود. رواياتى كه از معصومين(ع) رسيده و اعلام مى‏دارند: وقت تعيين‏كنندگان براى ظهور مهدى(عج) دروغ گفته‏اند:   
 »كَذَبَ الوَّقاتون. «20   
 هيچ كس نمى‏داند ظهور امام در چه زمانى به وقوع مى‏پيوندد. اين حقيقت غيبى است. يك ابتلاء است. ما علت آن را نمى‏دانيم. مانند خود رسالت كه نمى‏دانيم چرا پيامبر خدا(ص) در آن برهه زمانى به رسالت برانگيخته شد.   
 پس اين‏كه كسى و كسانى بگويند حضرت فلان زمان ظهور مى‏كند، يا ظهورش نزديك است و بايد كارهايى را انجام داد و بدين وسيله مردم را برانگيزانند، كار درستى نيست. زيرا زمان ظهور حضرت از امور غيبى است و كسى جز خدا از آن آگاه نيست.   
 در اين‏باره، افزون بر قراءت سخنان معصومان براى مردم، از سخنان امام خمينى، رحمة اللّه عليه، نيز بايد بهره برد. مى‏دانيد كه امام خمينى، نسبت به حضرت حجت، سلام اللّه عليه، چه عقيده و نظرى داشت و با چه خضوعى از آن بزرگوار نام مى‏برد. اما در برابر كسانى كه تشكيل حكومت اسلامى را تا حضور حضرت و به دست آن بزرگوار درست نمى‏دانستند و مى‏گفتند: شيعه در دوران غيبت وظيفه‏اى براى تشكيل حكومت ندارد، ايستاد و فرمود:   
 »از غيبت صغرى تاكنون كه بيش از هزار سال مى‏گذرد و ممكن است صد هزار سال ديگر بگذرد و مصلحت اقتضا نكند كه حضرت تشريف بياورند، در طول اين مدت مديد، احكام اسلام بايد زمين بماند و اجرا نشود و هر كه هر كارى خواست، بكند؟«21   
 و نيز بايد مردم را آگاه كرد كه نبايد سخن هركه ادعاى ديدار با امام را كرد، بپذيرند. مردان بزرگى كه با امام ديدار داشته‏اند و دارند، هيچ‏گاه ادعاى ديدار نمى‏كنند. مردم بايد بين مدعيان دروغين و دكاندار، با مردان الهى فر ق بگذارند و به دنبال افراد دروغ‏گو به راه نيفتند. دقت كنند ببينند اين مدعيان دروغين به چه آلاف و الوفى از اين راه رسيده‏اند و چه خرافه‏ها و چه اباطيل و لاطائلاتى را گفته و رواج داده‏اند. در پاكستان قاديانيها و در ايران سيدمحمدعلى باب و به دنبال  اوحسين‏على باب آمد كه ادعايى بالاتر از اولى داشت.   
 2. نوشتن كتابهاى مستند. اين كار را حوزه‏ها بايد با جديّت دنبال كنند. كتابهاى مستند بنويسند و ارائه بدهند و مردم را به روايات غيبت آشنا سازند و زواياى گوناگون غيبت و فلسفه آن را براى مردم شرح دهند. مدعيان راستين را از دروغين بازشناسانند. زيرا اصل ديدار را نمى‏توان انكار كرد؛ اما به خاطر يك حقيقت، نبايد كلى اباطيل را به اين ساحت مقدس راه بدهيم و نيز نبايد به خاطر اباطيل و وجود باطل، يك حقايقى را انكار بكنيم.   
 اين‏جانب تأكيد مى‏كنم و بر اين عقيده‏ام كه بايد يك جمعى بنشينند و حقايق را مستند به مردم بشناسانند و راه را براى همگان روشن سازند.   
 3. برخورد قانونى. دولت وظيفه دارد با مدعيان دروغين، فريب‏دهندگان مردم و كسانى كه از اين راه، دين و فرهنگ مردم را تباه مى‏سازند و خرافه‏ها را وارد حوزه دين مى‏كنند، برخورد قانونى بكند. همان‏گونه كه در گذشته با باب و بهائيت اين برخورد انجام گرفت. دولت بايد هوشيار باشد و نگذارد زمينه به وجود آمدن كسانى چون سيدعلى‏محمد باب، فراهم آيد.   
   
 حوزه: بى‏گمان در اين حركت بزرگ، يعنى روشن كردن مرز خرافه از حقيقت، مبارزه با خرافات، بررسى دقيق و همه جانبه نقطه‏هاى خرافه‏خيز و در امان نگهداشتن آنها از هجوم و شبيخون خرافه‏پردازان، مراجع تقليد، حوزه‏هاى علميه، علما و طلاب، بايد نقش مؤثر و مداومى ايفا كنند. به نظر حضرت‏عالى، آيا اين رسالت به درستى انجام پذيرفته است.   
 استاد: اگر علما و حوزه‏ها وظيفه‏شان را خوب انجام داده بودند كه وضع اين‏گونه نبود.   
 ميخانه اگر ساقى صاحب‏نظرى داشت   
 مى‏خوارى و مستى، ره و رسم دگرى داشت   
 حوزه‏ها بايد با برنامه ريزى در شهر و روستا، در مسجدها حضور جدى داشته باشند. به گونه‏اى بايد برنامه‏ريزى شود كه هيچ مسجدى در هيچ جاى كشور بدون روحانى، آن هم روحانى درس خوانده و آگاه نباشد. ولى متأسفانه به خاطر نداشتن يك برنامه دقيق، اكنون بسيارى از مساجد در روستاها و شهرها، حتى تهران، شهرهاى بزرگ و مراكز استانها بى‏روحانى است.   
 روحانى فعال و آگاه، هرجا رفته و مشغول تبليغ شده، اثر گذارده است.   
 آيا ما براى تربيت اين چنين روحانيونى، كه بسيار به آنان نياز هست، برنامه‏ريزى كرده‏ايم؟   
 آيا براى آبادانى مساجد و تجمع مردم در آنها براى آشنايى با دين و احكام دينى انديشيده‏ايم؟   
 اگر حوزه‏ها، با برنامه‏ريزى، هيچ مسجدى را در شهرها و روستاها بدون روحانى نگذارند و همگان را از وجود روحانيون آگاه و درس‏خوانده بهره‏مند سازند، آن‏گاه است كه مى‏توان به آنان گفت: چه حق است و چه باطل، چه درست است و چه نادرست، چه خرافه است و چه حقيقت.   
 بدون آبادانى مسجدها و حضور روحانى پرتلاش در ميان مردم، نمى‏توان خرافه‏زدايى كرد و راه درست را به مردم نشان داد.   
 حوزه‏ها براى هدايت، ارشاد و راهنمايى مردم و آشناسازى آنان با حق و حقيقت، نيروهاى لازم را تربيت نكرده‏اند. براى حفظ ارزشهاى انقلاب اسلامى نيز، نيروهاى كارآمد در حوزه‏ها تربيت نشده‏اند.   
 حوزه‏هاى شهرستانها بايد داير و پررونق باشند. پررونقى و فعال بودن آنها، بسيار در آگاه‏سازى مردم اثرگذار است. خود آباد بودن حوزه‏ها در شهرستانها و رفت و آمد به اين حوزه‏ها، موضوعيت دارد.   
 من، پنج سال اول طلبگى‏ام را در حوزه بروجرد بودم. در آن زمان، يعنى سال 1331 به بعد كه اوج فعاليت توده‏ايها بود، علماى بزرگ بروجرد، كه من هميشه به روح پاك‏شان رحمت و مغفرت مى‏فرستم، مى‏گفتند رفت و آمد طلاب و اساتيد به مدرسه، مؤثر و براى مؤمنان، قوت قلب است.   
 حوزه‏ها بايد برنامه‏ريزى كنند، تا بتوانند نقشى را كه قرآن، رسول خدا(ص) و ائمه اطهار(ع) به علماى دين در هدايت، بيدارگرى و سرپرستى مردمان ضعيف و ايتام آل محمد(ص) و شيعيان گرفتار در دست گروه‏هاى مخالف داده‏اند، به درستى انجام دهند. آن زمانها مُرجِئه بوده و اكنون گروه‏هاى الحادى و سكولارها و ده‏ها گروه ديگر است كه شبهه‏آفرينى مى‏كنند.   
 از اين روى، ائمه اطهار(ع) براى علمايى كه به افراد ناتوان از نظر فكرى، در دورانى كه دست آنان از ائمه كوتاه است و در دوران غيبت، يارى مى‏رسانند تا در برابر هجوم فكرى مخالفان بتوانند ايستادگى كنند، ارج و منزلت قائل شده‏اند.22   
 اگر حوزه‏هاى شهرستانها آباد و پررونق باشند و در هر شهر و روستايى عالم آگاه و مسؤوليت‏شناس باشد، به هيچ روى خرافه پا نمى‏گيرد.   
 در شهرها و روستاهايى كه از روحانى برخوردار بوده‏اند و مردم به آسانى دسترسى به عالم داشته‏اند، شما خرافه يا نمى‏بينيد، يا بسيار كم مى‏بينيد.   
 پيش از انقلاب اسلامى، آيت‏اللّه ابراهيم امينى به يكى از روستاهاى بزرگ ملاير، تشريف مى‏برد و به وعظ و اندرز مردم مى‏پرداخت و آنان را نسبت به اوضاع آگاه مى‏ساخت. در دوران انقلاب، در دوران جنگ تحميلى، ثمرات آن تلاشها را ديديم و اكنون نيز مى‏بينيم. در دوران جنگ، اين روستا، در آن منطقه، شايد بيش‏ترين شهيد را تقديم انقلاب كرد.   
 البته خيلى كار شده، شهرستانها هم‏اكنون حوزه‏هاى خوبى دارند. بنده نمى‏خواهم كارهاى بزرگى را كه انجام گرفته نفى كنم. اما سخن من اين است كه در عصر الكترونيك، بايد كارهاى گسترده‏تر و جدى‏ترى انجام داد. به وضع اعتقادى، فكرى و فرهنگى مردم رسيد.   
   
 حوزه: به نظر مى‏رسد منشأ پاره‏اى از خرافه‏ها روحانيون هستند. البته افزون بر ناآشنايى به روايات و صحت و سقم آنها و رواج ناخودآگاهانه روايات ناصحيح و جعلى، سخنانى را مى‏گويند و كارهايى را انجام مى‏دهند، كه شايد بهره‏اى از حقيقت داشته باشند، اما به اين گستردگى كه آنان مى‏گويند و مطرح مى‏كنند، بى‏گمان نمى‏تواند درست باشد و بر دامنه خرافه مى‏افزايد.   
 مانند استخاره، رؤيا و... .   
 استاد: در متون روايى ما و اهل سنت، روايات بسيارى درباره استخاره وجود دارد.   
 مرحوم علامه مجلسى در بحارالانوار بخشى را به اين امر اختصاص داده است. حتى كتاب كوچكى در باب استخاره از ايشان ديده‏ام.   
 بزرگان ما استخاره مى‏كرده‏اند. بنده بارها ديده‏ام كه مرحوم علاّمه طباطبايى براى افراد استخاره مى‏كرد. من گاه كارى داشتم خدمت ايشان مى‏رسيدم، مى‏ديدم آن بزرگوار تشريف آورده است پشت دَر، و پاسخ استخاره افراد را نوشته است و به آنها مى‏دهد.   
 آيا آن‏چه در متون روايى ما آمده است و در سيره بعضى از بزرگان ديده‏ايم و ديده شده است، همان است كه امروزه رواج دارد؟ بى‏گمان خير. بسيارى از آن‏چه امروزه به نام استخاره رواج دارد، با استخاره‏اى كه در متون روايى آمده و بزرگان ما هم عمل كرده‏اند، فاصله دارد.   
 شايد بشود گفت حقيقتى به نام استخاره وجود دارد، اما اين‏كه براى هر كارى بدان تمسك شود و انسان در كارى كه بناست انجام دهد، نينديشد و مشورت نكند، خرافه خواهد بود.   
 بنده خودم، در طول عمرم، در انجام كارى تا توانسته‏ام مشورت كرده‏ام، بسيار كم پيش آمده است كه استخاره كنم. شايد سه - چهار مورد از روى ناچارى استخاره كرده‏ام، آن هم استخاره ذات الرّقاع.23   
 براى هر كارى و هر چيزى نمى‏توان استخاره كرد. بعضى گمان كرده‏اند كه علماى شيعه براى هر كارى استخاره مى‏كنند و هركس به آنان مراجعه كند، بدين وسيله از غيب به آنان خبر مى‏دهند.   
 شخصى عليه شيعه جزوه‏اى نوشته بود و در آن از استخاره انتقاد كرده بود، با اين مضمون:   
 »اين يعنى چه كه قرآن را باز كنى و بگويى اين كارى را كه قصد دارى انجام بدهى، خوب است انجام بده و يا بد است از انجام آن صرف‏نظر كن. چطور مى‏شود سرنوشت و آينده افراد، مانند ازدواج و يا كارهاى مهم آنان را، به باز كردن قرآن حواله داد؟«   
 امام خمينى، رحمةاللّه عليه، به وى پاسخى مى‏دهد كه خلاصه پاسخ ايشان چنين است:   
 »براى هر كارى كه نمى‏شود استخاره كرد. بايد تا آن‏جايى كه ممكن است آدم مشورت كند. پس از اين‏كه در انجام دادن و ندادن كارى درمانده شد، نه عقل او را به خوبى و بدى آن راهنمايى كرد و نه  از عهده عاقل ديگرى برآمد كه راه خير و شر را به او بفهماند، به خدا پناه ببرد و از او راه چاره بخواهد كه چاره‏ساز است. «24   
 پس استخاره بايد در حال درماندگى انجام بگيرد كه طلب خير از خداوند است:   
 »اللهم خِرلى واخترلى فى جميع امورى«   
 پروردگارا برايم خيربخواه و در همه كارهايم برايم خوش اختيار كن.   
 بنابراين، دايره استخاره بسيار محدود است. در هر كارى اگر كسى بخواهد استخاره كند و بدون استخاره گام از گام برندارد، حتى اين‏كه چه بخورد و چه نخورد هم به استخاره تمسك بجويد، خرافه است و كارى نابخردانه.   
 اين‏گونه استخاره‏ها از ضعف نفس نشأت مى‏گيرد. بعضى نمى‏خواهند به فكرشان فشار بياورند و يا مشورت كنند.   
 اگر نشود حد و حدود استخاره را تعيين كرد، مى‏توان محدودش كرد. آن‏جاهايى كه مى‏توانى استشاره كنى، استشاره كن و اگر با استشاره راه به جايى نبردى، استخاره كن. استخاره از سرِ ضرورت و اضطرار و درماندگى است. حالتى كه انسان مسلمان همه راه‏ها را بسته ببيند و با تمام وجود بگويد:   
 »امَّن يجيب المضطر اذا دعاه ويكشف السوء«25   
 اما درباره رؤيا، حقيقت اين است كه كارى انجام نداده‏ايم. حوزه‏ها و علما درباره اين موضوع كار نكرده‏اند.   
 بايد در اين باره، كارهاى علمى دقيق انجام بگيرد و براى مردم روشن بشود: خواب چيست، از كجا نشأت مى‏گيرد، چه خوابهايى صادق و چه خوابهايى كاذب است و جزو احلام به شمار مى‏روند. آيا خواب، پايه و اساسى دارد. انسان اين همه خوابهاى آشفته، بى‏پايه و اساس و به تعبير قرآن: »اضغاث احلام« مى‏بيند، از كجا ريشه مى‏گيرند.   
 يا رؤياهايى را كه مى‏شود تأويل كرد و تأويل بردارند، چه رؤياهايى است و از چه ويژگيهايى برخوردارند و يا آنهايى را كه نمى‏شود تأويل كرد، چه مشخصه‏هايى دارند.   
 من خودم چندين وقت است كه از خداوند متعال خواسته‏ام به من فرصتى بدهد، تا بنشينم و مسأله خواب را از زواياى گوناگون تحليل كنم.   
 به نظر من اگر رؤيا از نظر اسلام، به درستى تحليل و بررسى بشود و زواياى آن روشن گردد و به مردم آگاهيهاى لازم داده شود، خيلى از خرافه‏هايى كه از طريق خواب به جامعه سرازير مى‏شوند، ريشه‏كن مى‏گردند.   
 مشكل و گرفتارى كه ما مسلمانان و دينداران در مسأله رؤيا داريم اين است كه روى جنبه غيب آن پاى مى‏فشاريم.   
 اتين ژيلسون، فيلسوف فرانسوى، در اين‏باره سخن بسيار درخور تأملى دارد. وى مى‏گويد:   
 »دينداران [كه خودش هم جزء ديندارهاست] هركجا امر داير باشد بين دادن حق به طرف دين و خودشان، هميشه حق را به دين مى‏دهند. «   
 براى روشن شدن مطلب مثالى مى‏زنم: شخص مسلمان نمى‏داند لباسش نجس شده يا نه. خيلى وقتها پيش مى‏آيد از روى احتياط لباسش را مى‏شويد، يعنى طرف دين را مى‏چرباند. به گمان خود، به سود دين كارى را انجام مى‏دهد. در حالى كه اين شخص، نمى‏داند دين هر دو طرف را در نظر دارد. دين، در دستورها و حكمهايى كه بر دوش مكلف مى‏گذارد، هم طرف خود را حساب مى‏كند و هم طرف مكلف را. خدا به هيچ روى نخواسته كه مكلف با رنج و زحمت، هميشه طرف دين را بچرباند. برابر دستور دين فرد بايد برابر ضابطه عمل كند:   
 »لاتنقض اليقين ابداً بالشك«   
 يقين خود را هيچ‏گاه با شك نقض نكن.   
 اين‏كه انسان در انجام فرائض احتياط كار مى‏شود، بدين خاطر است كه طرف دين را مى‏گيرد. فكر مى‏كند با اين كار وظيفه دينى خود را به نحو احسن انجام داده است.   
 سخن ژيلسون سخن درخور توجهى است. در حوزه و در بين دينداران اگر رؤيايى مطرح شود و عالم دينى بگويد اين رؤيا، از رؤياهاى پريشان و آشفته است و به تعبير قرآن مجيد »اضغاثُ احلام« است و احتمال هم دارد يك چيزى در آن باشد و بيان‏گر يك امر غيبى باشد. در اين‏گونه موارد، دينداران طرف غيب را مى‏گيرند. مى‏گويند: طرف غيب را تقويت بكنيم، بهتر است از آن‏كه آن را به زمين بگذاريم.   
 اين نگاه و طرز تفكر، كه انسان هميشه خوشش بيايد طرف غيب را بگيرد، زمينه‏اى را براى به وجود آمدن خرافه‏ها مهيا مى‏سازد.   
 از اين روى حوزه‏ها و علماى دين، واقعاً وظيفه بسيار سنگينى به دوش دارند. بايد گروهى از فيزيولوژيستها، كسانى كه مغز انسان را مى‏شناسند، روان‏شناسان و دين‏شناسان را به يك مركز بزرگ علمى فرابخوانند و از آنان بخواهند كه اين مسأله را به درستى كالبدشكافى كنند و زواياى آن را روشن سازند.   
 مى‏گويند درباره خواب، چهارصد نظريه هست. اگر چهارصد تا نباشد، حداقل مى‏شود گفت صدنظريه درباره خواب وجود دارد، از نظريه بوعلى سينا، تا فرويد - كه كتاب تعبير خواب او، حدود پانصد صفحه است و به فارسى هم ترجمه شده - تا نظريه ماديون.   
 اين‏كار بزرگ بايد به گونه يك پروژه كلان چند ساله انجام بگيرد و نتيجه آن در اختيار مردم قرار بگيرد.   
   
 حوزه: تفكر منطقى، خردورزى و واقع‏بينى جامعه دينى را از خرافه‏گرايى مصون نگه مى‏دارد. به نظر حضرت عالى چه بايد كرد كه تفكر منطقى، خردورزى و واقع‏بينى گسترش يابد و در حوزه‏هاى علميه چه تحولاتى بايد رخ بدهد، تا بتوانند طلايه‏دار اين جريان فكرى باشند و آن را نهادينه كنند و بگسترانند و به خوبى در اين عرصه نقش بيافرينند.   
 استاد: خردورزى يعنى در چهارچوب و ضابطه‏مند حركت كردن. اگر حركت ما در چهارچوب و ضابطه‏اى كه دين تعيين كرده، باشد، هم خردورزى كرده‏ايم و هم در دام خرافه‏ها گرفتار نخواهيم آمد.   
 غيب وجود دارد. كسى نمى‏تواند از غيب تن بزند. غيب يك حقيقت است. وحى غيب است. اما نمى‏توان هر سخنى را به نام غيب پذيرفت. مسلمان بايد ايمان به غيب داشته باشد ولى اين بدان معنى نيست كه در برابر هر سخنى و هر ادعايى سر تسليم فرود بياورد. اگر چنين بود، خردورزى كرده و برابر ضابطه رفتار كرده است.   
 پس اين‏كه بايد غيب را پذيرفت، شكى نيست. اگر دين، غيب نداشته باشد، دين نيست. اگر كسى به غيب ايمان نداشته باشد مسلمان و ديندار نيست.   
 اگركسى بخواهد به حساب خردگرايى، از غيب دست بشويد و دستش را از غيب كوتاه كند، همه چيز را از دست داده است. همان‏گونه كه روشنفكران (البته به زعم خودشان كه به غلط، اسم روشنفكر روى خودشان گذاشته‏اند) اين سرمايه را از كف داده‏اند. قرآن كريم پر است از غيب و پر است از معجزه. خداوند در قرآن درباره حضرت يونس مى‏فرمايد:   
 »فالتقمه الحوتُ وهو مليم. فلولا انه كان من المسبّحين للبث فى بطنه الى يوم يبعثون. «26   
 ماهى او را در كام كشيد و خود درخور سرزنش بود. اگر از تسبيح كنندگان نبود، در شكم ماهى تا روز رستاخيز مى‏ماند.   
 در نهج‏البلاغه، نوزده بار، يا بيش‏تر، از غيب سخن به ميان آمده است.27   
 حضرت امير(ع) به مناسبتهاى گوناگون، پاره‏اى از آن‏چه رسول خدا(ص) درباره رويدادهاى آينده به او فرموده بود، با مردم در ميان گذاشت كه در نهج البلاغه و منابع ديگر منعكس شده است. از جمله، پس از اين‏كه مردم با آن حضرت بيعت مى‏كنند، مى‏فرمايد:   
 »ولقد نبئتُ بهذا المقام وهذا اليوم. «   
  از چنين حال و چنين روز آگاه‏ام كرده‏اند.   
 منظور حضرت، از كسى كه او را از چنين حال و چنين روزى آگاه كرده و از بيعت مردم با او و رسيدن به مقامِ حكمروايى مسلمانان وى را آگاهانده، رسول گرامى اسلام(ص) است.   
 مولوى مى‏گويد:   
 انبياء در قطع اسباب آمدند   
 معجزات خويش بر كيوان زدند   
 ...   
 دم گاو بر مقتول زن   
 تا شود زنده همان دَم در كفن29   
 انسان مسلمان هم معجزات را بايد بپذيرد، هم غيب و هم استجابت دعا را.   
 »واذا سألك عبادى عنى فانّى قريب اُجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لى وليؤمنوابى لَعَلَّهُم يرشدون. «30   
 هرگاه بندگان من از تو در كار من پرسش كنند، من نزديك‏ام. دعاى دعاكننده را چون مرا خواند، اجابت مى‏كنم. پس بايد مرا اجابت كنند و به من ايمان بياورند. باشد كه به رشد خود برسند.   
 پذيرش غيب عين خردگرايى است امّا با ايمان به غيب، اين چنين نيست كه هر ادعايى پذيرفته شود. اين بحث مانند بحث اصولى و اخبارى است. اصولى با عقل كار مى‏كند. اما همين اصولى، اساس كارش اخبار است. از اخبار اصول را درمى‏آورد. مگر »استصحاب« بر اخبار مبتنى نيست. پس در عين پذيرفتن اين حقيقت، نبايد در دام اخبارى‏گرى بيفتد و هرچه از اخبار ديد، بپذيرد. بايد ضابطه‏مند اخبار درست را از نادرست جدا سازد.   
 اين كار دانشمندان و عالمان دين است كه بيان كنند خردورزى در اين چهارچوب است. تا به چيزى يقين پيدا نكردى، نپذير. به هر مطلبى تن نده. هر سخنى را بدون ارزيابى قبول نكن. در برابر هر مطليى زود سر تسليم فرود نياور. بگو اين مطلب را كى گفته، از كجا گفته، دليل‏اش چيست.   
 به تفسير الميزان بنگريد. ببينيد اين فيلسوف خردگرا و خردورز، چگونه در اين كار بزرگ، با حساب و كتاب پيش رفته است. اين بزرگوار، در ذيل هر بحث تفسيرى، يك بحث روايى دارد. روايات را مى‏آورد، گاه آنها را رد مى‏كند و گاه مى‏پذيرد و مؤيد تفسير قرار مى‏دهد.   
 اين عالم خردگرا، اصل روايات را پذيرفته است؛ اما نه هر روايتى را. ما بايد بتوانيم حد و حدود كارمان را معلوم بكنيم و سرتسليم در برابر هر سخن و روايتى فرود نياوريم. با خردورزى در چهارچوب، مى‏توانيم از هر گونه خرافه و دروغ، دورى بگزينيم.   
 شهيد مرتضى مطهرى، اهل رؤيا بود. مگر نه اين‏كه شبِ قبل از شهادت، به همسرش فرموده بود:   
 »من رسول خدا را در خواب ديدم. آن حضرت لبهاى مرا بوسيد. الان حرارتِ بوسه پيغمبر خدا را احساس مى‏كنم. يك حادثه‏اى در پيش است. حادثه‏اى در انتظار من است. حادثه‏اى سنگين. «   
 اين همان شخصيتى است كه حماسه حسينى را مى‏نويسد و آن‏چنان عالمانه و دقيق مسائل خرافى را به بوته نقد مى‏كشد.   
 پس ما بايد در مسائل دينى‏مان، تحقيق و كندوكاو دقيقى داشته باشيم، نقادانه با مسائل برخورد كنيم، و به آن‏چه رسيديم، هرچند بسيار عجيب و خارق‏العاده، بپذيريم و به مطلبى كه نرسيديم، نپذيريم.   
   
 حوزه: در پايان اگر ممكن است، ما و ديگر طلاب را از اندرزها و نصيحتهاى آموزنده و راه‏گشاى خود بهره‏مند سازيد كه ان‏شاءاللّه با چراغ راه قرار دادن آن روشنان، هميشه در راه روشن گام برداريم.   
 استاد: بنده كم‏تر از آنم كه طلاب را نصيحت كنم، اما خواست شما آقايان را اجابت مى‏كنم و چند نكته را كه به نظرم مهم است، يادآور مى‏شوم:   
 ميراث نبوت براى ما مانده است. اين ميراث، ميراثِ سنگينى است. اكنون اين ميراث گرانبها در قالبِ انقلاب اسلامى و ميراث بزرگِ امام خمينى، رحمةاللّه عليه، بروز و ظهور كرده است.   
 در حقيقت، امام خمينى، انقلاب اسلامى را براساس ميراث انبياء، بنيان گذارده است.   
 كار سختى به گردن ما افتاده است. حوزه‏ها و علما، رسالت بسيار سختى دارند. من، واقعاً گاهى مى‏لرزم. رسالتى كه ما داريم در حفظ ميراث انبياء، ميراث امام خمينى، آن هم در عصر الحاد و در عصر آشفتگى، كار سنگين و توان‏فرسايى است. بخصوص باتوجه به اثرگذارى كه اين انقلاب در ايران و جهان داشته است. مردم واقعاً تشنه‏اند. بايد مواظب بود اين حقيقت به افسانه آميخته و خرافه نشود والاّ از آن سوء استفاده مى‏شود. اديان، در آغاز سالم بوده‏اند، سپس كم‏كم به آنها افسانه‏ها و خرافه‏ها افزوده شده است و به شكلى درآمده‏اند كه مى‏بينيد.   
 ده فرمان حضرت موسى(ع)، به بنى‏اسرائيل از اين حرفهاى خرافى و سست، بَرى بوده است. بعدها به آن حرفهايى افزوده‏اند، بسيار شرم‏آور و به دور از خرد. براى انجام اين رسالت سنگين، در مرحله اول، بايد از خداوند متعال، مدد گرفت كه به انسان اخلاص بدهد. اگر روحانى بااخلاص باشد، بسيار مؤثر است و اگر اخلاص نداشته باشد و گرايشهاى ديگرى در حركت او دخيل باشند، گرايش دنيوى در فرد پيدا بشود، كار به درستى پيش نمى‏رود. زيرا اگر بروز و ظهور كار ما بشود دنياپرستى، با عمل‏مان، به اسلام و انقلاب اسلامى، ميراث انبياء، ميراث امام خمينى، ضربه خواهيم زد.   
 بعد از مرحله اخلاص، مرحله از خودگذشتگى است كه طلاب بايد آن را عميقاً در رفتار خود جلوه‏گر سازند. طلبه هر جا ديد به او نياز است و مى‏تواند نقشى داشته باشد، بايد بى‏درنگ وارد شود.   
 شنيده ام كه:   
 »مرحوم ميرزاى قمى، يك روزى با گروهى از حواريون و شاگردانِ خود، نشسته بود و درباره مقوله علمى بحث مى‏كرد. در حين بحث، يك روحانى ژنده‏پوش و با سر و وضع فقيرانه و چهره آفتاب سوخته‏اى از دَر وارد شد.   
 در اين هنگام، ميرزا يكباره از جا بلند شد و به استقبال آن روحانى تازه وارد شتافت و او را در آغوش گرفت و بسيار تكريم كرد و اين ديدار به دراز كشيد، به گونه‏اى كه شاگردان و اصحاب حلقه بحث شگفت‏زده شدند. چطور ميرزا، بحث و جمع آنان را رها كرد و با اين شيخ فقير به گفت‏وگو پرداخت و هيچ توجهى به پيرامون خويش ندارد.   
 بالاخره گفت‏وگوى بسيار احترام‏آميز ميرزا با آن شيخ به پايان رسيد و ميرزا، شيخ را با تكريم و احترام فراوان بدرقه كرد و آن‏گاه به جمع شاگردان برگشت. شاگردان پرسيدند شيخ كه بود و اين همه احترام و تكريم چرا؟   
 ميرزا پاسخ داد: من با اين روحانى، همدرس بوديم. تا اين‏كه يك وقتى عراق را به قصد ايران ترك گفتيم. در منطقه مرزى و در خاك ايران بوديم كه چند نفرى پيش ما آمدند و گفتند: روستاى ما در همين نزديكى است. ما روحانى نداريم. بسيارى از مردم ما، مسائل شرعى و احكام را نمى‏دانند. خواهشمنديم كه يكى از شما آقايان به روستاى ما بياييد و به ما احكام و مسائل شرعى را ياد بدهيد.   
 همين روحانى، با اين‏كه موقعيت علمى خوبى داشت و فرد فاضل و درس‏خوانده‏اى بود، آن روستاى دور افتاده را ترجيح داد و گفت: من حاضرم به روستاى شما بيايم و بمانم. من براى همين درس خوانده‏ام.   
 او ماند و من آمدم. من شدم ميرزا، مرجع تقليد و او شد آخوند روستا. بعدها شنيدم كه اين آقا در همه آن ناحيه بسيار مؤثر بوده است. «   
 اميدوارم كه بتوانيم با اخلاص و ازخودگذشتگى، وظايف خود را به درستى انجام بدهيم.   
   
 : از اين‏كه لطف كرديد و بزرگوارانه براى مصاحبه با مجله حوزه وقت گذاشتيد، متشكريم و اميدواريم كه بتوانيم از سخنان روشنگرتان بهترين بهره‏ها را ببريم.   
 يادداشتها:   
 1. مردم جاهلى كه تمام افكار و عقايدشان در لجن‏زار خرافه فرو رفته بود، نابخردانه رستاخيز مردگان و رسيدگى به كردار انسانها را، كه رسول خدا(ص) آن را از زبان وحى به گوش »جان«ها مى‏نيوشاند، خرافه مى‏انگاشتند و انكار مى‏كردند:   
 »وقالوا ان هى الا حياتنا الدنيا وما نحن بمبعوثين. «       انعام، 29   
 و گفتند جز اين زندگى دنياى ما، زندگى ديگرى نيست و ما برانگيخته نخواهيم شد.   
 و در آيه ديگر، خداوند درباره موضع‏گيرى اينان در برابر پيامبرى كه از جنس خودشان بود و آنان را از برانگيخته شدن پس از مرگ مى‏آگاهاند و بيم مى‏داد، مى‏فرمايد:   
 »... فقال الكافرون هذا شى‏ء عجيب. أءذا متنا وكنا تراباً ذلك رجع بعيد. «                                                                            ق، 2 -3   
 پس ناباوران گفتند: اين چيزى شگفت است. آيا هرگاه بميريم و خاك شويم [دوباره زنده مى‏شويم] اين بازگشتى است دور.   
 و در آيه ديگر، خداوند باور نابخردانه اينان را اين‏گونه ترسيم مى‏فرمايد:   
 »قالوا ماهى الا حياتنا الدنيا. نموت ونحيا وما يهلكنا الا الدّهر.«   
 جاثيه، 24   
 گفتند: نيست جز همين زندگى دنياى ما. مى‏ميريم و مى‏زييم. جز روزگار نابودمان نمى‏كند.   
 پيام روشن اسلام، در برابر بى‏عقيدگى مشركان به رستاخيز مردگان، حربه كارآمدى بود در هدم و نابودى پايگاه فكرى مشركان در بين مردم، از اين روى سران قوم به هر دستاويزى چنگ مى‏زدند، تا خود و پيروان‏شان را از اين مهلكه بى‏منطقى برهانند. نابخردانه استخوان پوسيده‏اى را يكى از اينان برگرفت و در حالى كه بالا و پايين مى‏پراند، گفت:   
 »اى محمد به گمان تو خداوند اين استخوان پوسيده را زنده كرده برمى‏انگيزد؟«   
 پيامبر در جواب او فرمود:   
 »بله، تو را مى‏ميراند، بعد برمى‏انگيزاند و به دوزخ مى‏راند. «   
 قرآن به اين جريان فكرى، كه سخت بر فكر خرافى و نابخردانه خود پافشارى مى‏كرد، پاسخ كوبنده‏اى داد و آن‏چه را با تلاش بسيار و زحمت رشته بودند، پنبه كرد:   
 »اولم ير الانسان أنّا خلقناه من نطفة فاذا هو خصيم مبين. وضرب لنا مثلاً ونسى خلقه قال من يحيى العظام وهى رميم. قل يحييها الذى أنشَأَها اول مرّةٍ وهو بكل خلق عليم. «          يس، 77 - 79   
 آيا آدمى نديده است كه ما او را از نطفه‏اى آفريديم و ناگاه خود (مدّعى و) ستيزه‏گرى آشكار است، براى ما مثلى زده است و آفرينش خويش را از ياد برده است.   
 گفت اين استخوانها را كه پوسيده است، چه كسى زنده مى‏كند؟   
 بگو همان زنده‏اش مى‏كند كه نخست بار آفريدش و او دانا بر هر آفرينشى دانا است.   
 با اين كه پياپى در برابر منطق قوى و بيدارگر قرآن، درهم كوبيده مى‏شدند براى اين‏كه خانه عنكبوتى خود را سرپا نگهدارند و از موج گسترده‏اى كه فطرتهاى بيدار شده در معادباورى، آفريده بودند جلوگيرى كنند به تمسخر و استهزاى معادباوران روى آوردند و شاعران اردوگاه خود را به ژاژخايى وا داشتند، تا مگر از درهم كوبندگى اين موج بزرگ اندكى بكاهند. زيرا به روشنى مى‏دانستند مردم رستاخيز باور، به رويارويى با آنان برمى خيزند و هيچ‏گاه در گستراندن دامنه گناه و آلودگيهايى كه حيات‏شان به آنها بستگى دارد، با آنان همكارى نخواهند كرد و اين، يعنى مرگ جاهليت و نظام جاهلى.   
 »چه بسيارند در چاه‏هاى بدر از جوانان و عربهاى بزرگوار. آيا پسر كبشه (پيامبر) مرا بيم مى‏دهد كه زنده خواهيم شد؟   
 ولى زندگى لاشه‏هاى پوسيده چگونه تواند بود؟   
 آيا مى‏تواند مرگ را از من براند و هنگامى كه استخوانهايم پوسيد، مرا برانگيزاند؟   
 ...   
 زندگى و آن‏گاه مرگ و ديگرباره زندگى!! داستانى خرافى است اى ام عمرو. «   
 تاريخ مفصل عرب قبل از اسلام، دكتر جوادعلى،   
 ترجمه دكتر محمدحسين روحانى، ج 274/1، كتاب سراى بابل.   
 امام خمينى، درباره آراء عرب در زمان جاهليت مى‏نويسد:   
 »آراء عرب در زمان جاهليت، تا ظهور اسلام، بسيار است. يك طايفه از آنها دهريه بودند كه طبع را محيى و دهر را مفنى مى‏دانستند و موت و حيات را تركيب و تحليل عناصر و جامع را طبع و مهلك را دهر مى‏گفتند.   
 و يك طايفه از آنها خدا و ابتداءِ خلقت را قبول داشتند، ولى منكر معاد و بعث رسل بودند. و يك طايفه خدا و معاد را تا اندازه‏اى قبول داشتند، ولى پيغمبران را منكر بودند و عبادت بتها مى‏كردند و شبهات آنها، يكى در اطراف بعث رسل بود و يكى در اطراف بعث اجساد پس از مرگ و از اشعار آنهاست:   
 أأترك لذّة الصهباء يوماً   
 لما وعدوه من لبن وخمر   
 حيوة ثم موت ثم نشر   
 حديث خرافةٍ يا اُمَّ عمرو. «   
 كشف الاسرار/15 - 16   
 2. ابن خلدون درباره اين افسانه خرافى مى‏نويسد:   
 »از خبرهاى ياد كرده واهى‏تر و موهوم‏تر، حكايتى است كه مفسران در تفسير سوره والفجر، در قول خداى تعالى: الم‏تر كيف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد، نقل كرده و لفظ ارم را نام شهرى پنداشته‏اند كه به داشتن ستونها موصوف بوده است. و روايت مى‏كنند كه عاد بن عوص بن ارم دو پسر داشته: يكى شديد و ديگرى شداد، آنها پس از مرگ عاد جانشين پدر گرديده‏اند، شديد، جان مى‏سپارد و مملكت پدر بر شداد، مسلم مى‏شود. و او وصف بهشت را مى‏شنود و مى‏گويد: همانا من همچنان مكانى خواهم ساخت. از اين روى، شداد دستور داد شهر ارم را در صحارى عدن بنيان نهند و مدت سيصد سال بناى آن شهر دوام يافت و شداد خود نيز نهصد سال عمر كرد.   
 و گفته‏اند شهر ارم، بسيار عظيم بود، كاخهايى از زر داشت كه ستونهاى آنها از زبرجد و ياقوت بود و در آن انواع درختان و جويبارهاى روان بود و چون ساختمان شهر پايان پذيرفت، شداد با همه مردم كشور خود، به سوى آن شهر شتافت و هنوز، تا يك شبانه‏روز فاصله داشت كه ناگهان خداى از آسمان صيحه‏اى برانگيخت و همه مردم آن، در دَم، هلاك شدند.   
 طبرى و ثعالبى و زمخشرى و ديگر مفسران، اين حكايت را نقل كرده و از عبداللّه بن قلابه، يكى از اصحاب رسول(ص) روايت نموده‏اند كه او روزى در جست‏وجوى شتر خود بيرون رفته و بدان شهر رسيده و به قدر توانايى خود، مقدارى از اشياء آن را با خود حمل كرده است. آن‏گاه، خبر آن به معاويه رسيده و وى را احضار كرده و او، داستان را به معاويه بازگفته است، سپس كعب الاحبار را جسته و در اين‏باره از وى پرسيده است.   
 او گفت: آن شهر ارم ذات العماد است و مردى از مسلمانان در روزگار تو، داراى گونه‏هاى سرخ گلگون، كوتاه قد كه خالى بر ابرو و خالى بر گردن دارد، در جست‏وجوى شتر خويش، بدان شهر داخل خواهد شد. سپس متوجه حاضران شد و ابن قلابه را ديد و گفت: به خدا سوگند، آن كس همين مرد است، همين مرد.   
 اما از آن روز، در هيچ يك از مناطق زمين، از اين شهر، خبرى به دست نيامده و صحارى عدن كه گمان كرده‏اند شهر مزبور را در آن بنياد نهاده‏اند، در ميانه يمن است و يمن همچنان مسكون و آباد است و راه‏شناسان، از هر سويى راه‏هاى آن را پيموده‏اند، ولى از اين شهر به هيچ روى خبر نداده‏اند و هيچ يك از محدثان و اخباريان نيز درباره آن خبرى نياورده و هيچ يك از افراد ملتها و امتها آن را ياد نكرده‏اند و اگر مى‏گفتند كه مانند ديگر آثار مندرس، آن شهر از روى زمين محو گرديده است، باز به قبول نزديك‏تر بود، ولى ظاهر سخن آنان چنين مى‏نمايد كه آن شهر هم‏اكنون موجود است. بعضى مى‏گويند آن شهر دمشق است بنابراين كه قوم عاد آن را متصرف شده بودند. و هذيان‏گويى برخى از آنان بدين منتهى مى‏شود كه شهر مزبور، از نظر ما نهان است و رياضت‏كشان و جادوگران، از آن آگاه مى‏باشند. همه اينها گمانهايى است كه به خرافات شبيه‏تر است. «   
 مقدمه ابن‏خلدون، ترجمه محمدپروين گنابادى،   
 ج 24-23/1، بنگاه ترجمه و نشر كتاب   
 3. سوره يوسف، آيه 2.   
 .ء  
 »[زليخا] يوسف را بخواند، گفت: من ترا چنين دوست دارم، بايد كه فرمان من كنى.   
 يوسف گفت: معاذاللّه كه من اين كار نكنم كه اين خداوند من، با من نيكوييها بسيار كردست.   
 زليخا گفت: اگر فرمان من كنى وگرنى ترا عذاب كنم.   
 يوسف گفت: معاذ اللّه، من هرگز اين كار نكنم.   
 پس زليخا به او نخواست آمدن. و چندين گه بدان كار اندر بود، گه به خواهش و گه به ستم، تا مگر يوسف را دل بجنبد.   
 پس يوسف به او اندر ماند و خواست كه مر زليخا را به رويى از رويها، از خويشتن دور كند.   
 پس همين كه يوسف اين انديشه بكرد، خداى عزوجل، او را علامتى بنمود بزرگ. نگاه كرد به گوشه خانه، مر پدر خويش را ديد - يعقوب(ع) كه از گوشه خانه بيرون آمد و اين انگشت راست به دندان گرفت. گفت: هاء يا پسر كه اين كار نكنى. و او را گفت: أتزنى وانت نبى؟ گفت يا پسر! زنا كنى و تو پيغامبر خدايى. اگر تو اين كار بكنى پيغامبرى از تو برود. چون كبوترى به آسمان اندر شود. چنين گويند كه بدان خانه مرغى بود به قفس اندر. مرغ با يوسف به سخن آمد، گفت: زينهار خداى با تو كه اين كار نكنى.   
 پس چون يوسف اين علامتها بديد و زليخا زان هيچ خبر نداشت، يوسف برپاى خاست و آهنگ دَرِ خانه كرد... «   
 ترجمه تفسير طبرى، به تصحيح و اهتمام   
 حبيب يغمائى، ج 774/3 - 775   
 5. سوره ص، آيه 26.   
 6. تفسير كشف الاسرار، خواجه عبداللّه انصارى، سوره ص ذيل آيه 21.   
 7. شمارى از مفسران با اثرپذيرى از خرافه بافيها و ياوه‏گوييهاى يهوديان و مسيحيان و تورات و انجيل‏هاى تحريف شده در تفسير آيه شريفه:   
 »قال يا نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح فلا تسألن ماليس لك به علم. «                                                             هود، 46   
 اى نوح او [فرزندت] از اهل تو نيست. او، عمل غيرصالح است. [فرزند ناشايسته‏اى است] پس آن‏چه را از آن آگاه نيستى، از من مخواه.   
 كژراهه رفته و سخنان شرم‏آورى، در لابه‏لاى تفاسير خود گنجانده و در بين مسلمانان پراكنده‏اند. از ابن جريح - مسيحى تازه مسلمان - و حسن بصرى و مجاهد نقل شده است: آن كسى را كه نوح فرزند خويش انگاشته و مى‏گويد:   
 »رب ان ابنى من اهلى وان وعدك الحق... «   
 فرزندش نبوده، بلكه او ثمره خيانت همسرش است كه با مرد بيگانه‏اى درآميخته است.   
 از ابن جريح نقل شده است:   
 »نوح، فرزندش را مى‏خواند - كه سوار بر كشتى شود - و او را فرزند خويش مى‏پنداشت. در حالى كه او بر فراش نوح زاده نشده بود، بلكه نتيجه خيانت همسرش بود كه خداوند مى‏فرمايد: »فخانتاهما. « زن نوح و لوط، به آن دو رسول الهى، خيانت ورزيدند. « تفسير قرطبى، ج 32/9   
 علامه طباطبايى در مقام برشمارى تفسيرهايى كه از آيه شريفه ياد شده، صورت پذيرفته، از تفسير نسبت داده شده به حسن بصرى و مجاهد، سخن به ميان مى‏آورد و از قول آنها مى‏نويسد:   
 »آن پسرى كه از سوار شدن بر كشتى تخلف كرد، پسر واقعى نوح نبوده، بلكه در بستر زناشويى او متولد شده بود. و نوح خيال مى‏كرد او واقعاً پسر خودش است و خبر نداشته كه همسرش به ناموس وى خيانت كرده و از مردى بيگانه باردار شده است. خداى تعالى در جمله »انه ليس من اهلك« آن جناب را متوجه به حقيقت امر نموده است. «   
 الميزان، ترجمه سيدمحمدباقر موسوى، ج 352/10   
 .إ  
 »هنگامى كه خدا شهرهاى دشتى را كه لوط در آن ساكن بود نابود مى‏كرد، دعاى ابراهيم را اجابت فرمود و لوط را از گرداب مرگ كه آن شهرها را به كام خود كشيده بود، رهانيد.   
 امّا لوط ترسيد و در صوغر بماند. پس آن‏جا را ترك نموده و با دو دختر خود به كوهستان رفت و در غارى ساكن شد.   
 روزى دختر بزرگ لوط به خواهرش گفت: در تمامى اين ناحيه مردى يافت نمى‏شود تا با ما ازدواج كند. پدر ما هم به زودى پير خواهد شد و ديگر نخواهد توانست، نسلى از خود باقى گذارد. پس بيا به او شراب بنوشانيم و با وى همبستر شويم و به اين طريق نسل پدرمان راحفظ كنيم. پس همان شب او را مست كردند و دختر بزرگ‏تر با پدرش همبستر شد، اما لوط از خوابيدن و برخاستن دخترش آگاه نشد. صبح روز بعد، دختر بزرگ‏تر به خواهر كوچك خود گفت: من ديشب با پدرم همبستر شدم. بيا امشب هم دوباره به او شراب بنوشانيم و اين دفعه تو برو و با او همبستر شو، تا بدين وسيله نسلى از پدرمان نگهداريم. پس آن شب، دوباره او را مست كردند و دختر كوچك‏تر با او همبستر شد.   
 اين بار هم لوط، مثل دفعه پيش چيزى نفهميد. بدين طريق آن دو دختر از پدر خود حامله شدند. دختر بزرگ‏تر پسرى زاييد و او را موآب ناميد. (قبيله موآب از او به وجود آمد) دختر كوچك‏تر نيز پسرى زاييد و نام او را بن عمى گذاشت (قبيله عمون از او به وجود آمد). «   
 تورات، ترجمه زيرنظر كشيش ساروخاچيكى،   
 ج 26/1 - 27، داستان آفرينش، باب 19   
 .ؤ  
 »افتطمعون ان يؤمنوا لكم و قد كان فريق منهم يسمعون كلام اللّه ثم يحرفونه من بعد ما عقلوه وهم يعلمون. «                    بقره، 75   
 آيا چشم مى‏داريد كه به شما بگروند؟ با آن‏كه گروهى از آنها سخن خداى را مى‏شنيدند و آن‏گاه وزان پس كه درمى‏يافتند، دانسته باژگونه‏اش مى‏كردند.   
 »فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من عنداللّه ليشتروا به ثمناً قليلاً فويل لهم مما كتبت ايديهم وويل لهم مما يكسبون. «                                                                             بقره، 79   
 پس واى بر آنان كه به دست خويش [به نام تورات] كتاب مى‏نويسند و سپس مى‏گويند: اين از سوى خداست، تا به بهايى اندك فروشند. واى بر آنان از آن‏چه دستان‏شان نوشته و واى بر آنان از آن‏چه به دست آرند.   
 »من الذين هادوا يحرفون الكلم عن مواضعه ويقولون سمعنا وعصينا. «                                                                              نساء، 46   
 برخى يهودان، سخن را از جاى خويش مى‏گردانند و مى‏گويند شنيديم و سرپيچيديم.   
 قرآن، براى نخستين بار از كژيها، انحرافها، شرك‏ورزيهايى كه در انجيل‏ها بازتاب يافته بود و مسيحيان - آنها را به پيروى از علماى خود، دين مسيح مى‏پنداشتند، پرده برداشت و انحراف عميق آنان را از دين توحيدى مسيح نماياند:   
 »لقد كفرالذين قالوا ان اللّه هو المسيح بن مريم، قل فمن يملك من اللّه شيئاً ان اراد ان يهلك المسيح بن مريم وامّه ومن فى الارض جميعاً. «                                                                             مائده 17   
 هر آينه كافر شده‏اند آنان كه گفتند: خدا همان مسيح پسر مريم است. بگو: اگر خدا بخواهد مسيح پسر مريم و مادرش و همه كسانى را كه در زمين‏اند، هلاك كند، چه كسى در برابر خدا اختيار چيزى را دارد؟   
 »يا اهل الكتاب لاتغلوا فى دينكم ولاتقولوا على اللّه الاّ الحق انّما المسيح عيسى بن مريم رسول اللّه وكلمته القاها الى مريم وروح منه ولاتقولوا ثلاثة انتهوا خيراً لكم انما اللّه اله واحد سبحانه ان يكون له ولد له ما فى السموات وما فى الارض وكفى باللّه وكيلاً. «                                                                      نساء،   
 171اى اهل كتاب، گزاف در دين‏تان مگوييد و جز حق بر خدا مگوييد. مسيح، عيسى پسر مريم، فرستاده خدا و كلمه خداست كه آن را به سوى مريم افكند، و روحى است از او، پس به خدا و پيامبران وى بگرويد و مگوييد: سه‏تا، بس كنيد، اين براى شما بهتر است. اللّه جز خداى يگانه نيست. پاكا او كه فرزندى داشته باشد، آن‏چه در آسمانها و زمين است، از آن اوست و در كارسازى، خداى بس.   
 10. كارنامه سياه و نفرت‏انگيز يهودان، در رويارويى با انبياى الهى و تحريف و باژگونه‏سازى آموزه‏هاى وَحيانى و كينه‏توزى با شخص رسول اللّه(ص) تبليغات گسترده عليه قرآن و تعاليم حيات بخش آن و افشاگريهاى گسترده قرآن عليه يهود و پرده‏بردارى از نقشه‏هاى شوم اين قوم، زمينه‏هاى اين نگرانى را فراهم آورده بود.   
 رسول خدا(ص) در دوران حيات خود مى‏ديد كه چسان اين عناصر پليد سدّ راه اسلام مى‏شوند و شبان و روزان در تلاش‏اند از موج آفرينى آن بكاهند و هميشه و همه‏گاه در تاريكيها در كمين نشسته‏اند تا تيرهاى زهرآگين خود را به سوى اسلام و مسلمانان رها سازند و با منافقان در بيغوله‏هاى خود گرد مى‏آيند تا فتنه‏ها را عليه اسلام سامان دهند و نفاق پيشه مى‏سازند، تا به اهداف شوم خود برسند و تنور نفاق را هميشه شعله‏ور نگه مى‏دارند، تا مگر از اين راه جامعه اسلامى را از درون از هم فرو پاشند:   
 »واذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الى شياطينهم قالوا إنا معكم انما نحن مستهزءون. «                                             بقره،   
 14و چون گرويدگان را بينند، گويند گرويده‏ايم و چون با اهريمنان[كاهنان] تنها شوند، گويند باشماييم. ما ريشخند مى‏كنيم.   
 »واذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا واذا خلا بعضهم الى بعض قالوا اتحدّثونهم بما فتح اللّه عليكم ليحاجّوكم به عندربكم افلا تعقلون. «                                                                               بقره،   
 76چون به كسانى مى‏رسند كه گرويده‏اند، گويند: ما گرويديم و چون برخى‏شان با برخى تنها شوند، گويند: آيا با ايشان از آن‏چه خداوند بر شما باز نموده [در تورات] سخن مى‏گوييد؟ تا در نزد پروردگارتان بدان بر شما حجت آرند؟ مگر خرد نمى‏ورزيد.   
 آن بزرگوار مى‏ديد كه اينان، با اين‏كه دم از توحيد مى‏زنند و خود را موحد و اهل كتاب مى‏شمارند، شرك را بر توحيد برترى مى‏دهند و دشمنى را با اسلام به آن‏جا رسانده‏اند كه به مشركان مى‏گويند شما از ايمان آورندگان به اسلام برتريد:   
 »الم‏تر الى الذين اوتوا نصيباً من الكتاب يؤمنون بالجبت والطاغوت ويقولون للذين كفروا هؤلاء اهدى من الذين آمنوا سبيلاً. «     نساء،   
 51آيا نديده‏اى آنان را كه از كتاب بهره‏اى‏شان داده‏اند، به بت و سركش مى‏گروند و درباره ناباوران گويند: اينان، از آنان كه گرويده‏اند به راه‏ترند.   
 متأسفانه نگرانى رسول خدا، پس از رحلت آن بزرگوار در جامعه اسلامى جامه عمل پوشيد. شمارى از يهودان، با تظاهر به اسلام، به دستگاه خلافت راه يافتند و بى‏باكانه و بدون هيچ رادع و مانعى به تفسير قرآن، جعل روايات، قصه‏گويى و افسانه‏سرايى پرداختند و در اين هنگام كه ميدان از حق‏گويان و راويان و اصحاب راستين و اهل‏بيت خالى بود، اينان كينه‏توزانه تاختند و گردوغبار انگيختند و مردم را از زلال وحى و آموزه‏هاى وحيانى و مشعلداران اسلام ناب دور ساختند و خرافه‏هاى تورات را به نام آموزه‏هاى اسلام، در ذهن مردم فرو كردند و در جامعه پراكندند و چنان در علامتها و نشانه‏ها و راه رسم اسلام دگرگونى پديد آوردند كه پيش آمد آن‏چه را رسول خدا پيش‏بينى فرموده بود:   
 »سيأتى زمان على امتى لايبقى من القرآن الا رسمه، ولا من الاسلام الا اسمه يسمّون به وهم ابعد الناس عنه. «   
 بحارالانوار، ج 190/52   
 زمانى بر امت من خواهد آمد كه از قرآن جز رسمش - خط و نوشته آن - و از اسلام جز نامش نخواهد ماند مردم به اين نام - مسلمان - ناميده مى‏شوند، ولى آنان از همه كس از آن دورترند.   
 11. عبدالكريم بن ابى العَوجاء. نخست در بصره مى‏زيست و از شاگردان حسن بصرى بود، چون استاد خويش را بر يك عقيده استوار نيافت و در گفتار او، تناقضات بسيار ديد، از وى جدا شد و به الحاد گراييد و پيروان بسيارى يافت كه پس از شكست در مناظره‏اى، گروهى از آنان به اسلام گرويدند و گروهى هم به پيروى از وى ادامه دادند. او بسان ديگر زنادقه، در ويران‏گرى مبانى اعتقادى مسلمانان كوشا بود و در جعل اخبار و پراكندن آنها در ميان مسلمانان، اهتمام داشت.   
 تا اين كه در كوفه، به سال 115 هجرى، به دستور ابوجعفر محمد اين سليمان - والى كوفه، در دوران خلافت منصور عباسى، به جرم زندقه دستگير و به دار آويخته شد.   
 تاريخ طبرى، ج 48/8، دائرة المعارف بزرگ اسلامى ج 688/2   
 سيدمرتضى درباره نقش زنادقه در تخريب مبانى اعتقادى مسلمانان، كه ابن ابى العوجاء يكى از آنان بود، مى‏نويسد:   
 »در عصر جاهليت و صدراسلام، گروهى به انكار خدا برخاسته بودند و گروهى با خداى متعال، خدايان ديگرى را به شكل بت درآورده بودند و مى‏پرستيدند.   
 خداوند در قرآن از اين دو كيش خبر داده و با برهان عقلى، نادرستى آنها را آشكار ساخته است.   
 پس از ظهور اسلام و چيرگى مسلمانان بر اوضاع، گروهى از بازماندگان همان دو گروه ياد شده، پا به عرصه گذاردند و چون نمى‏توانستند عقايد خود را آشكار سازند، به ظاهر ادعاى مسلمانى داشتند و در باطن به الحاد پاى‏بند بودند. مصيبتى كه اين گروه براى اسلام و اسلاميان به بار آوردند، اسفبارتر از آن بود كه دست به شمشير ببرند. اينان به سپر نفاق مجهز شدند و بى‏هيچ ترس و واهمه‏اى دست به خرابكارى زدند و افكار ساده‏لوحان را مغشوش كردند، خرافات و موهومات را به ساحَتِ دين سرازير ساختند.   
 از جمله مى‏گويند: در هنگامى كه محمد بن سليمان والى كوفه بود، يك تن از زنادقه را به نام عبدالكريم بن ابى العَوجاء، دستگير و براى اعدام حاضر كردند. عبدالكريم، چون خود را با مرگ روبه‏رو ديد، خطاب به حاضران گفت:   
 »با كشتن من غائله ختم نخواهد شد. من در كتابهاى شما، چهار هزار حديث جعلى داخل كرده‏ام كه اكنون رواج كامل يافته است. «                                         امالى سيدمرتضى، ج 127/1   
 12. ابوالخطاب، محمد بن ابى زينب مقلاص اسدى، ملقب به برّاد اَجدَع، بنيان‏گذار فرقه غالى خطابيه، خود را از ياران، نزديكان و داعيان امام صادق(ع) مى‏نماياند. چون درباره حضرت، سخنان گزاف و غلوآميز مى‏گفت و مى‏پراكند و مقامات ويژه‏اى براى حضرت قائل بود، در بين شيعيان و دوستان ساده‏لوح امام جايگاهى پيدا كرده بود. تا آن‏جا كه در بين شيعيان پراكنده بود كه امام صادق(ع) فرموده است:   
 »ابوالخطاب، صندوق علم ما و موضع سرّ ماست. «   
 رجال كشى/291   
 گروه ابوالخطاب، كتابهاى اصحاب امام صادق(ع) براى يادداشت‏بردارى و رونويسى مى‏گرفتند و سپس اخبارى را جعل و در آن كتابها مى‏گنجاندند و به اصحاب امام صادق برمى‏گرداندند. احاديث جعلى، دربردارنده عقايد و افكار ابوالخطاب درباره ربوبيت امام صادق، پيغمبرى ابوالخطاب و مباح بودن گناهان و ملغى بودن واجبات بود.                              همان/224   
 امام صادق(ع) با ابوالخطاب و گروه او، ابتدا از راه نصيحت وارد شد و به او و پيروانش كه به خدمت امام رسيده بودند فرمود:   
 »مى‏خواهيد بگويم ملاك فضيلت مسلمان چيست؟   
 گفتند: آرى   
 فرمود: فضيلت مسلمان در اين است كه قراءت قرآن كند و ورع پيشه سازد و در عبادت خدا كوشا باشد.   
 اينهاست ملاك فضيلت مسلمان، شما با رياست چكار داريد.   
 مسلمان فقط يك رئيس مى‏خواهد. فريب رجال را نخوريد، اينها موجب هلاكت شما مى‏شوند. «                           همان/293   
 امام وقتى ديد اين گروهِ رياست‏طلب و عشرت‏جو، تحت لواى نام او، از ويران‏گرى مبانى اعتقادى مسلمانان دست بردار نيستند، كفر آنان را اعلام كرد و به روشن‏گرى ياران پرداخت:   
 »معاوية بن حكم از جد خود - معاوية بن عمار - نقل مى‏كند كه گفت: رواياتى را ابوالخطّاب از امام صادق نقل كرده بود كه باور آنها براى من دشوار بود. سفرى [از كوفه] به مدينه رفتم. خدمت امام رسيدم. در اين جلسه ابوالخطّاب هم حضور داشت. به امام عرض كردم: ابوالخطّاب از قول شما چنين و چنان نقل مى‏كند.   
 امام در حضور ابوالخطّاب فرمود: دروغ گفته است. من چنين مطالبى را نگفته‏ام.   
 ابوالخطّاب، از جاى برخاست كه محضر امام را ترك كند. رو به من كرد و گفت: برنمى‏خيزى برويم؟   
 امام فرمود: او كار دارد.   
 ابوالخطّاب سه بار سخن خود را تكرار كرد و امام در هر سه بار، در جواب وى فرمود: او كار دارد.   
 ابوالخطّاب منزل امام را ترك كرد.   
 امام به من فرمود: اصرار ابوالخطّاب بر اين‏كه با او بيرون بروى براى اين بود كه به تو بگويد: جعفر بن محمد، حقايق را به من مى‏گويد، ولى تو كه مى‏پرسى تكذيب مى‏كند، تا از تو كتمان كند.   
 سپس امام فرمود: پيام مرا به شيعيان برسان و به آنان چنين و چنان بگو.   
 گفتم: از اين مطالب، هرچه به خاطرم بماند، به اصحاب شما خواهم رساند. «                                                    همان/294 - 295   
 شهرستانى در الملل والنحل مى‏نويسد:   
 »چون امام جعفر صادق، رضى اللّه عنه، بر غلو كردن باطل او در حق خود واقف شد، از وى بيزارى جست. و لعنت كرد بر وى. و اصحاب خود را فرمود: كه از او بيزارى جويند. و در لعن كردن وى مبالغه فرمود. و چون از امام كناره گرفت، خود دعوى امامت نمود.   
 و زعم فاسد بر آن داشت كه ائمه، انبياء و آلهه‏اند و به »الهيت« جعفر بن محمد و آباء كرام وى قائل شد و گفت: ايشان فرزندان خدا و دوستان وى‏اند.   
 و گفت: »الهيت« نورى است در نبوت و نبوت نورى است در امامت و عالم از اين آثار و انوار خالى نيست.   
 و زعم باطل او آن بود كه جعفر بن محمد (صادق) »اله« بود در زمان خويش و اين صورت جسمانى كه از وى ديده مى‏شد، حقيقت او نبود، بلكه چون به اين عالم فرود آمد، اين لباس پوشيد و مردمان در اين لباس او را مى‏ديدند.   
 و چون عيسى بن موسى، از اعيان دولت منصور [خليفه] بر ناپاكى دعوت او واقف شد، در [شوره‏زار] كوفه او را به قتل رساند. «                  الملل والنحل، ترجمه مصطفى خالقداد هاشمى،   
 با مقدمه و حواشى سيدمحمدرضا جلالى نائينى،   
 ج 240/1 - 241   
 13. ابن ابى الحديد هدف و افكار مغيرة بن سعيد را اين‏گونه ترسيم مى‏كند:   
 »سپس مغيرة بن سعيد، وابسته به قبيله بجيله، ظهور كرد و او خواست سخنى تازه بگويد و مردمى را بفريبد و به آن وسيله به هدفهاى دنيايى خود برسد. درباره على(ع) بسيار غلو كرد و گفت: على اگر بخواهد مى‏تواند اقوام عاد و ثمود و همه اقوام ديگرى را كه در اين ميان بوده‏اند، زنده كند.   
 على بن محمد نوفلى نقل مى‏كند: مغيرة بن سعيد، به حضور ابوجعفر محمدبن على بن حسين(ع) آمد و گفت:   
 تو به مردم بگو من علم غيب دارم و من از درآمد عراق به تو مى‏دهم.   
 ابوجعفر باقر(ع) او را سخت از حضور خود راند و سخنانى به او گفت كه او را ناخوش آمد و از پيش او برگشت.   
 مغيره، سپس پيش ابوهاشم عبداللّه بن محمد بن حنفيه رفت و همان سخن را گفت. ابوهاشم كه مردى نيرومند و قوى دست بود، برجست و مغيره را تا حد مرگ زد. او مدتى خود را معالجه كرد، تا بهبود يافت.   
 مغيره سپس نزد محمدبن عبداللّه بن حسن بن حسن رفت. محمد، مردى خاموش بود كه كم‏تر سخن مى‏گفت. مغيره همان سخنانى را كه به آن دو گفته بود، به او هم گفت. محمد، سكوت كرد و هيچ پاسخى به او نداد.   
 مغيره از خانه محمد بن عبداللّه بيرون آمد و به سكوت و خاموشى او طمع بست و گفت: گواهى مى‏دهم كه اين محمد، همان مهدى است كه رسول خدا(ص) به [ظهور] او مژده داده است. و او قائم اهل بيت است. سپس مدعى شد كه على بن حسين(ع) همين محمدبن عبداللّه را وصى خود قرار داده است.   
 مغيره پس از آن به كوفه آمد و شعبده‏بازى مى‏كرد. او مردم را به عقيده خود فراخواند و آنان را فريفت و گمراه ساخت و گروه بسيارى از او پيروى كردند. «   
 شرح نهج‏البلاغه ابن ابى الحديد، ترجمه محمود مهدوى دامغانى،   
 ج 126/4 - 127، نشر نى   
 شهرستانى درباره افكار مغيرة بن سعيد مى‏نويسد:   
 »... مغيرة بن سعيد عجلى، زعم او آن است كه بعد از محمد ابن على بن الحسين، امامت به محمد بن عبداللّه بن حسن بن حسن، رضى اللّه عنهم - كه در مدينه خروج كرد - رسيد و بر آن است كه او زنده است و نمرده.   
 مغيره از موالى خالد بن عبداللّه قَسرى است. بعد از امام محمد، دعوى امامت كرد و بعد از آن دعوى نبوت كرد. [و ازدواج محارم را حلال شمرد] و در حق مرتضى غلوى به افراط كرد كه هيچ عاقلى آن را به خاطر نتواند گذرانيد.   
 و بر اين دليرى و زيانكارى خود بيفزود و به تشبيه و »جسم« گفتن قائل شد و گفت حق تعالى را صورت و جسم و اعضاء است، بر مثال حروف هجاء و صورتش صورت مردى است از نور و بر سرش تاجى است از نور. و مروى را - تعالى شأنه - دلى است كه چشمه‏سار حكمت است... .   
 و مغيره به امامت ابى جعفر محمد بن على، رضى اللّه عنه، قائل بود. سپس درباره او غلو نمود و به »الهيت« او قائل شد و امام محمدباقر، از او تبرا نمود و وى را لعن كرد. «   
 الملل والنحل، ج 237/1 - 238   
 14. رجال كشى، شماره 402؛ مجمع الرجال، ج 118/6.   
 15. مرحوم حاج كاظم ساروقى (كريمى) به سال 1300 ه. ق در ساروق، از روستاهاى اراك، در خانواده‏اى كشاورز، ديده به جهان گشود. پس از دوران كودكى در كار كشاورزى كمك كار پدر شد. از سواد بهره‏اى نداشت. به خاطر فقر خانواده نتوانست مكتب و يا مدرسه برود؛ اما به فرائض دينى سخت پاى‏بند بود و آنها را دقيق انجام مى‏داد و زكات مالش را بهنگام مى‏پرداخت.   
 روزى، در حالى كه 27 سال از عمرش مى‏گذشت، مقدارى علف براى گوسفندان از مزرعه‏اش مى‏چيند و به سوى ده به راه مى‏افتد. در سر راه به امام‏زاده 72 تن مى‏رود و فاتحه‏اى مى‏خواند. وقتى از امام‏زاده بيرون مى‏آيد تا به منزل برود، با دو سيد خوش سيما برخورد مى‏كند. آنان او را به نام صدا مى‏زنند و از او مى‏خواهند براى زيارت امام‏زاده‏ها با آنان همراه شود.   
 كربلايى كاظم مى‏گويد: من زيارت كرده‏ام.   
 آن دو سيد مى‏گويند: يك بار ديگر هم بيا با ما زيارت كن.   
 كربلايى كاظم، داخل امام‏زاده‏ها مى‏شود.   
 در قسمت اول، كه مزار 15 مرد است، فاتحه مى‏خوانند. وقتى آن آقايان مى‏خواهند به قسمت مزار 40 زن بروند و فاتحه بخوانند، كربلايى كاظم مى‏گويد: نبايد به آن قسمت رفت آنها زن هستند.   
 يكى از آقايان مى‏گويد اشكال ندارد، بيا فاتحه بخوان. كربلايى كاظم هم به آن قسمت داخل مى‏شود و فاتحه مى‏خواند.   
 بعد مى‏روند قسمت ديگر كه مزار 15 مرد و يك زن است. آن‏جا هم فاتحه مى‏خوانند يكى از آقايان به كربلايى كاظم مى‏گويد: كربلايى كاظم، كتيبه‏هاى سقف را بخوان. كربلايى كاظم به سقف نگاه مى‏كند، خطهاى نورانى و برجسته مى‏بيند، خطهايى كه پيش از اين نبوده و هيچ‏گاه آنها را در سقف امام‏زاده نديده است.   
 مى‏گويد: آقا من سواد ندارم چطور بخوانم.   
 آن آقا دوباره تكرار مى‏كند بخوان.   
 بعد مى‏گويد: ما مى‏خوانيم، تو هم با ما تكرار كن. يكى از آقايان، دستش را مى‏گذارد روى سينه كربلايى كاظم و شروع مى‏كند به قراءت آياتى از سوره اعراف (54 - 59):   
 »بسم اللّه الرحمن الرحيم، انّ ربّكم اللّه الذى خلق السموات والارض فى ستة ايّام ثم استوى على العرش... انى اخاف عليكم عذاب يوم عظيم«   
 كربلايى كاظم، پس از اين‏كه آيه شريفه:   
 »انى اخافى عليك عذاب يوم عظيم«   
 را با آقايان مى‏خواند، سرش را برمى‏گرداند، كسى را نمى‏بيند، بى‏هوش مى‏شود. وقتى به هوش مى‏آيد مى‏بيند اذان صبح است. وضو مى‏گيرد نماز صبح را مى‏خواند و به سوى منزل حركت مى‏كند.   
 در مسير راه به هركس مى‏رسد، مى‏گويد ديشب كجا بودى پدر و مادر و فاميلها و آشنايان دنبالت مى‏گشتند؟   
 به منزل كه مى‏رسد مى‏بيند، بله همه نگران او بوده‏اند. پدرش مى‏پرسد ديشب كجا بودى؟ مى‏گويد: امام‏زاده 72 تن بودم. ماجرا را تعريف مى‏كند.   
 اهل خانه مى‏گويند: حتماً دعايى شده و يا جن زده شده است.   
 او را به نزد روحانى روستا، آقاصابر عراقى مى‏برند.   
 آقاصابر عراقى، از آن‏چه براى وى در داخل امام‏زاده 72 تن پيش آمده، مى‏پرسد. كربلايى كاظم كل ماجرا را تعريف مى‏كند و آن‏چه را آن آقايان از قرآن به او آموخته بودند، قراءت مى‏كند و مى‏گويد احساس مى‏كنم بيش از آن‏چه آقايان از قرآن به من ياد داده‏اند، مى‏دانم.   
 آقاصابر مى‏گويد: كى مى‏گويد كربلايى كاظم جن‏زده است. اينها آيات قرآن است كه مى‏خواند. مى‏پرسد: آيا قبلاً مى‏توانستى قرآن بخوانى، سواد داشتى؟   
 كربلايى كاظم مى‏گويد: خير من سواد ندارم. همه روستا مى‏دانند كه سواد ندارم و مكتب نرفته‏ام و قرآن نياموخته‏ام. حاضران در جلسه هم گواهى مى‏دهند كه كربلايى كاظم سواد ندارد. تاكنون از او نشنيده‏ايم كه قرآن بخواند.   
 آقاصابر عراقى، قرآن را باز مى‏كند و از جاهاى گوناگون مى‏خواند و كربلايى كاظم ادامه مى‏دهد.   
 آقاصابر عراقى مى‏گويد خداوند به شما كرامت كرده است. حالا برويم امام‏زاده 72 تن ببينيم آيا آن آياتى را كه مى‏گويى در سقف امام‏زاده بوده و براى تو قراءت مى‏كرده‏اند، هست يا خير؟   
 آقاصابر عراقى، كربلايى كاظم، فاميل و شمارى از اهالى روستا به امام‏زاده 72 تن مى‏روند، مى‏بينند، خير كتيبه‏اى در سقف امام‏زاده وجود ندارد. بالاخره بسيارى از مردم اطراف و اكنافِ روستاى ساروق و شهر اراك، از معجزه الهى كه براى كربلايى كاظم روى داده بود و دست غيبى كه سينه او را به روى آيات قرآن گشوده بود، آگاه مى‏شوند و علماى بسيارى در اراك، نجف، قم، تهران، مشهد و... او را امتحان مى‏كنند، مى‏بينند تبحر وى بر كلمات و آيات قرآن شگفت‏انگيز است و امرى فوق‏العاده. از اين روى همه گواهى به راست‏گويى او مى‏دهند و حتى شهيد نواب صفوى، او را به همراه خود به مصر براى شركت در كنگره حافظان قرآن مى‏برد. در سخنرانى خود مرحوم كربلايى كاظم را معرفى مى‏كند و مى‏گويد اعجاز خداوند را ببينيد، مرد بى‏سواد، كه هيچ بهره‏اى از دانش نداشته، به موهبت الهى، حافظ كل قرآن شده است. علماى مصر نيز از او امتحان مى‏گيرند و به موهبت الهى كه شامل حال كربلايى كاظم شده بود، گواهى مى‏دهند.   
 16. سوره يس، آيه 17 - 19.   
 17.   
 »... عن ابى منصور، قال: لما فتح اللّه على نبيه خيبر أصابه حمار أسود. فكلم النبىّ(ص) الحمار. فكلّمه وقال أخرج اللّه من نسل جدّى ستين حماراً لم يركبها الاّ النبى، ولم يبق من نسل جدّى غيرى ولا من الانبياء غيرك وقد كنت اتوقّعك كنت قبلك ليهودى أعثر به عمداً فكان يضرب بطنى و يضرب ظهرى فقال النبى(ص) سمّيتك يعفور. ثم قال تشتهى الاناث يا يعفور؟   
 قال: لا.   
 وكلّما قيل: أجب رسول اللّه(ص) خرج اليه. فلما قبض رسول اللّه(ص) جاء الى بئر فتردّى فيها فصار قبره جزعاً. «   
 بحارالانوار، ج 100/16 - 101   
 مضمون اين روايت در كتب اهل‏سنت هم آمده است.   
 18. ملاحسين كاشفى در كتاب روضة الشهدا مى‏نويسد:   
 »[امام حسين(ع) در روز عاشورا و در گرماگرم نبرد] دست قاسم گرفته به خيمه درآورد و برادران خود عون و عباس را طلبيد و مادر قاسم را گفت كه: جامه‏هاى نو در قاسم پوشان و خواهر خود زينب را گفت بيار عيبه [صندوق] برادرم حسن را كه فى‏الحال بياوردند و در پيش وى حاضر كردند. سر عيبه را بگشاد و دراعه امام حسن(ع) و يك جامه قيمتى خود در قاسم پوشانيد و عمامه زيبا به دست مبارك خود بر سر وى بست و دست دخترى كه نامزد قاسم بود گرفته گفت: اى قاسم اين امانت پدر توست كه به تو وصيت كرده، تا امروز نزديك من بود، اكنون بستان. پس دختر را با وى عقد بست و دستش به دست قاسم داد و از خيمه بيرون آمد.   
 قاسم از يك جانب دست عروس گرفته در عروس مى‏نگريست و سر در پيش مى‏انداخت كه ناگاه از لشكر عمرسعد آواز آمد كه هيچ مبارز ديگر مانده است؟   
 قاسم، دست عروس را رها كرد و خواست كه از خيمه بيرون آيد.   
 عروس، دستش بگرفت و گفت كه اى قاسم چه خيال دارى و عزيمت كجا مى‏كنى؟   
 قاسم گفت: اى نور دو ديده، عزم ميدان دارم و همت بر دفع دشمنان مى‏گمارم. دامنم را رها كن كه عروسى و دامادى ما به قيامت افتاد.   
 عروس گفت كه اى قاسم، مى‏فرمايى كه عروسى ما به قيامت افتاد، فرداى قيامت تو را كجا جويم و به چه نشان بشناسم؟   
 گفت: مرا به نزديك پدر و جد طلب كن و بدين آستين دريده بشناس. سپس دست فراز كرد و سر آستين بدريد و غريو از اهل بيت برآمد.«   
 روضة الشهداء، ملاحسين كاشفى، با مقدمه و تصحيح   
 عقيقى بخشايشى/402-401، دفتر نشر نويد اسلام   
 محدث نورى در ردّ اين افسانه و خبر ساختگى مى‏نويسد:   
 »قضيه عروسى، قبل از »روضه« در هيچ كتابى ديده نشده از عصر شيخ مفيد تا آن عصر كه بحمداللّه، مؤلفان اخبار ايشان در هر طبقه فعلاً موجود و ابداً اسمى از آن در كتب برده نشده، چگونه مى‏شود قضيه‏اى به اين عظمت و قصه‏اى چنين آشكار محقق و مضبوط باشد و به نظر تمام اين جماعت نرسيده باشد، حتى مثل ابن شهر آشوب كه تصريح كرده‏اند كه هزار جلد كتاب مناقب نزد او بود. و علاوه بر آن‏كه به مقتضاى تمام كتب معتمده سالفه مؤلّفه در فن حديث و انساب و سير نتوان براى حضرت سيدالشهداء(ع) دختر قابل تزويج بى‏شوهرى پيدا كرد كه اين قصه - قطع نظر از صحت و سقم آن - به حسب نقل وقوعش ممكن باشد. «   
 لؤلؤ و مرجان، محدث نورى،   
 تحقيق و ويرايش استادولى/ 184، دارالكتب الأسلاميه   
 19. ميرزامحمدتقى سپهرى مى‏نويسد:   
 »و ديگر در مدينة المعاجز مسطور است كه مردى از قبيله بنى اسد روايت كرده كه بعد از كوچ دادنِ لشكر بنى‏اميه از كربلا، با ضجيع [همسر] خود بر نهر علقمى درآمديم و شگفتيها ديدم كه قدرت بر گفتن ندارم. گاهى كه باد وزيدن مى‏گرفت، نفحات مشك و عنبر مى‏پراكند و شبانگاه مى‏نگريستم كه ستاره‏هاى آسمان به زمين فرود مى‏شدند و از زمين به سوى آسمان صعود مى‏دادند و هنگام غروب آفتاب، از جانب قبله شيرى درمى‏رسيد و به قتلگاه كشتگان درمى‏رفت و بامدادان مراجعه مى‏نمود.   
 با خويشتن انديشيدم كه اين جماعت خوارج‏اند كه بر عبيداللّه ابن زياد درآمدند و به امر او كشته شدند، لكن من از قتلى [جمع قتيل: كشته] اين عجايب نديده‏ام. سوگند با خداى، يك امشب بيدار خواهم بود، تا بدانم اين شير با كشتگان چه صنعت پيش خواهد داشت. و هنگام غروب آفتاب حاضر شدم ناگاه ديدم: شيرى هايل المنظر [كسى كه ديدار او ترس‏آور است] باديد آمد. مرا از خوف رعدتى بگرفت و بيم كردم كه مباد قصد من كند. آن شير به ميان كشتگان درآمد و بر جسدى كه طليعه شمس داشت به خفت و چهره خود بر آن جسد مسح همى كرد و همهمه و دمدمه همى داشت. گفتم: اللّه اكبر، اين چه اعجوبه است و ببودم و از تحت الارض شنيدم كه ناعى مى‏گويد: »واحسيناه وا اماماه« پشت من بلزيد پيش شدم و يك تن باكى [گريان] را سوگند دادم كه اين هنگامه از كجاست؟   
 گفت: اين جماعت زنان جن‏اند كه هر روز و هر شب بر حسين، ذبيح عطشان مى‏گريند.   
 گفتم: اين حسين همان است كه شير در كنار اوست   
 گفت: جز او نيست.   
 گفت: آيا مى‏شناسى آن شير را؟   
 گفتم: نمى‏شناسم.   
 گفت: او پدرش على‏بن ابى طالب است. «   
 ناسخ التواريخ، جزء چهارم از جلد ششم/23-22، اسلاميه.   
 20.   
 »الغضائرى، عن البزوفرىّ، عن على بن محمد، عن الفضل بن الشاذان، عن احمد بن محمد و عيسى بن هشام، عن كرام، عن الفضيل، قال: سألت اباجعفر(ع) هل لهذا الامر وقت؟   
 فقال: كذب الوقّاتون. كذب الوقّاتون. كذب الوقّاتون. «   
 بحارالانوار، ج 103/52   
 × »الفضل بن شاذان، عن الحسين بن يزيد الصحاف، عن منذر الجوّاز، عن ابى عبداللّه(ع) قال: كذب الموقّتون، ماوقتنا فيما مضى، ولا نوقّت فيما يستقبل. «                                              همان   
 دروغ گفتند وقت‏گذاران، ما نه از پيش وقت گذارده‏ايم و نه در آينده وقت خواهيم گذارد.   
 × »بهذا الاسناد، عن عبدالرحمن بن كثير قال كنت عند ابى عبداللّه(ع) اذ دخل عليه مهزم الاسدى فقال: أخبرنى جعلت فداك متى هذا الامر الذى تنتظرونه؟ فقد طال.   
 فقال: يا مهزم كذب الوقّاتون وهلك المستعجلون ونجا المسلِّمون والينا يصيرون. «                            همان/103 -   
 104دروغ گفتند وقت‏گذاران و هلاك شدند شتاب‏كنندگان و نجات يافتند تسليم شدگان و مسير ايشان به سوى ماست.   
 21. ولايت فقيه، امام خمينى/27، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى.   
 22. از امام صادق(ع) روايت شده كه فرمود:   
 »علماء شيعتنا مرابطون فى الثَغر الذى يلى ابليس وعفاريته يمنعونهم عن الخروج على ضعفاء شيعتنا وعن أن يتسلَّط عليهم ابليس وشيعته النّواصب، ألا فمن انتصب لذلك من شيعتنا كان افضل ممن جاهد الروم والتّرك والخزر ألف ألف مَرَّةٍ لأنّه يدفع عن اديان شيعتنا و محبينا وذلك يدفع عن أبدانهم.«   
 احتجاج طبرسى، ج 9/1،   
 ترجمه بهزاد جعفرى، دارالكتب الاسلاميه.   
 علماى شيعه ما، بسان مرزداران، مانع يورش شياطين به شيعيان ناتوان شده و جلوى غلبه ناصبان شيطان صفت را مى‏گيرند. پس بدانيد كه هركه اين‏گونه در مقام دفاع از شيعيان ما برآيد، فضيلت او از جهاد كننده با روم و تُرك و خَزَر، هزاران بار بيش‏تر است. زيرا آن از دين پيروان، دفاع مى‏كند و اين از جسم آنان.   
 از امام كاظم(ع) نقل شده كه فرمود:   
 »فقيه واحد ينقذ يتيماً من ايتامنا المنقطعين عنا وعن مشاهدتنا بتعليم ماهو محتاج اليه أشدّ على ابليس من ألف عابدٍ لأنَّ العابد هَمُّهُ ذات نفسه فقط وهذا هَمُّه مع ذات نفسه ذات عباداللّه وإمائه ليُنقِذَهم من يد ابليس ومرَدَتِه فلذلك هو أفضل عنداللّه من ألف ألف عابد وألف وألف عابدة. «                                                 همان   
 فقيهى كه در پى نجات يتيمى از ايتام ما - كه نه ما را ديده و نه به ما دسترسى دارد - برآيد و او را در حد نيازش آموزش دهد [تحمل اين يك فقيه] بر ابليس سخت‏تر از هزار عابد است؛ زيرا فرد عابد فقط براى نجات خودش تلاش مى‏كند، ولى فقيه، علاوه بر خود به فكر تمام بندگان خدا مى‏باشد، تا آنان را از دست ابليس و يارانش نجات دهد. به همين خاطر [مقام او] نزد خداوند از هزار هزار مرد عابد و هزار هزار زن عابد برتر است.   
 23. استخاره ذات الرِّقاع بدين گونه است كه هرگاه كسى اراده انجام كارى را داشت، شش برگه مى‏گيرد، در سه برگه آن مى‏نويسد:   
 »بسم اللّه الرحمن الرحيم. خِيَرة من اللّه العزيز الحكيم لفلان ابن فلان افعل. «   
 و در سه برگه ديگر همين دعا را مى‏نويسد، اما به جاى »افعل« »لاتفعل« مى‏نويسد. پس آنها را در زير سجاده خود مى‏گذارد و دو ركعت نماز به جاى مى‏آورد و چون نماز را به پايان رساند، به سجده مى‏رود و در سجده، صدمرتبه مى‏گويد:   
 »استخيرُ اللّه برحمته خِيَرَةً فى عافِيَةٍ«   
 آن‏گاه مى‏نشيند و مى‏گويد:   
 »اللهم خِرلى واخترلى فى جميع امورى فى يُسر منك وعافيةٍ«   
 سپس برگه‏ها را درهم مى‏آميزد و يكى يكى بيرون مى‏آورد. هرگاه سه برگه پشت سر هم و پياپى »افعل« درآمد، آن كارى را كه نيت كرده است، انجام مى‏دهد و اگر سه برگه، پشت سرهم و پياپى »لاتفعل« درآمد، از انجام كارى كه نيت كرده است صرف‏نظر مى‏كند. و اگر يكى »افعل« درآمد و ديگرى »لاتفعل« پنج برگه بيرون بياورد و به آنها بنگرد، اگر ديد سه »افعل« است و دو »لاتفعل« آن كارى را كه نيت كرده است، به جا آورد و اگر برعكس درآمد، از انجام آن كار سر باز زند.   
 مفاتيح الجنان، شيخ عباس قمى، 369 - 371   
 24. كشف الاسرار، امام خمينى/89 - 90.   
 25. سوره نمل، آيه 63.   
 26. سوره صافات، آيه 142 - 143.   
 27. از جمله: نهج‏البلاغه، صبحى صالح، خطبه‏هاى 13، 16، 47، 57، 58، 60، 87، 93، 98، 101، 102، 103، 108، 116، 128، 138، 139، 147، 149، 150، 151، 156، 157، 158، 164، 166، 187، 189، و كلمات قصار 102، 114، 464، 468.   
 الدليل، على انصاريان/639 - 658   
 28. نهج‏البلاغه، صبحى صالح، ترجمه دكتر سيدجعفر شهيدى، خطبه 16.   
 29. مثنوى معنوى، به سعى و اهتمام نيكلسون، دفتر سوم/507   
 انبياء در قطع اسباب آمدند   
 معجزات خويش بر كيوان زدند   
 بى‏سبب مر بحر را بشكافتند   
 بى‏زراعت چاش گندم يافتند   
 ريگها هم آرد شد از سعى‏شان   
 پشم بز ابريشم آمد كشكشان   
 جمله قرآن است در قطع سبب   
 عز درويش و هلاك بولهب   
 مرغ با بيلى دو - سه سنگ افكند   
 لشكر زفت حَبَش را بشكند   
 پيل را سوراخ سوراخ افكند   
 سنگ مرغى كو به بالا پر زند   
 دمّ گاو كشته بر مقتول زن   
 تا شود زنده همان دم در كفن   
 حلق ببريده جهد از جاى خويش   
 خون خود جويد ز خون پالاى خويش   
 30. سوره بقره، آيه 186.   
  
  
پرتال نشریات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم